

به نام خدایی که همین نزدیکی هاست

بیوگرافی رمان

نام: بدکردی

ژانر: عاشقانه، غمگین

نام نویسنده: آرزو چگنه

شخصیت اصلی: اوا ، الما ، مهدی



خلاصه:

روایت دختری که در کودکی عاشق میشود اما کسی
حرفش
را باور نمیکند .

سختی هایی میکشد که انسان های بزرگ دردشان
برایشان سخت است . دردی که متوجه نمیشوی زخمی
آن زیر پنهان شده که هیچ وقت خوب نمیشود .

+ مامان من رفتم با ستایش میرم تنها نیستم

_ بخدا اگه اتفاقی برات بیوفته من جواب گوی بابات نیستم
بعدشم کجا انقدر زود تازه ساعت چهار بعد از ظهره بعدشم با
ستایش هماهنگ کردی؟

+ اولندش اتفاقی که انشالله نمیوفته باباهم چیزی نمیگه چطور
آما(خواهرم) میتونه بره تولد اونوقت من چرا نرم یه بیرون؟
بعدشم با ستایش هماهنگم

_ آما ۷ سال از تو بزرگ تره اون ۱۸ سالشه خودت و با اون
مقایسه نکن

+ باشه ولی من میرم

_ حداقل وایسا افتاب بره نسوزی

+ تا آماده شم .طول میکشه ولی بازم چشم

اول رفتم یه حموم پنج دقیقه ای به عبارتی گربه شور بعد اون
موهامو با دستگاہ اتو صاف کن که خوش حالت بشه بعد
وایستادم جلوی آینه خودمو برانداز کردم

قدم ۱۵۴ موهامم تا باسنم میرسه چشمام کشیدس بورم بینیم
معمولیه ولی بزرگ نیست لبامم معمولیه و صورتم نه گرده نه
کشیده در کل قیافم خوبه و ۱۰ سالمه

خدایی هیکلم خوبه نه عین چوب خشکم نه چاق و گنده به
اصطلاحی تاپاله (درست نوشتم؟؟؟) نیستم یعنی هیچیم به یه بچه
۱۰ ساله نمیخوره .

خب دیگه برم بهتره آماده شم و انقد از خود راضی نباشم والله
به خدا . به افکارم خندیدم.

یه شلوار سفید با یه مانتو سبز لجنی تا سرزانو بود که هیکلم
حسابی بهتر میکرد من از لباسای جذب برای دخترا متتفرم مثل
اینکه خودشونو دارن به حراج میزارن .

یه شال سفید کوتاه هم پوشیدم

و با یه کیف دستی مشکی که بندشو به
شونم اویزون میکردم . خب حالا کرم زدم و یه ذره
ریمل و یه رژ صورتی مایل به قرمز زدم .
من از روژای قرمز
و صورتی کمرنگ بدم میاد و صد البته به من اصلا نمیاد .
موهامم جلوش و چتری ریختم و از پشت ساده بافتم .
و یه کش صورتی پررنگم به موهام زدم و با ادکلن دوش گرفتم
و به ستایش از خونه زنگ زدم .

از مامانم خدافظی کردم و از خونه بیرون زدم و رفتم پارک
نزدیک خونه هامون .

منو ستایش چند تا بلوک باهم فاصله
داشتیم و یه پارکی بین خونه هامون بود که میگن خیلی نا امنه
ولی من باور نمیکنم . والا این مردم هر جا که دخترا و پسرا
باشن میگن خرابه . من که با اونا کاری ندارم و اونا هم با من
والا به خدا

تا ستایش منو دید عین این برق گرفته ها دوتایی پریدیم بغل هم
و همو فشار میدادیم یه لحظه احساس کردم دارم تبخیر میشم
+ستایش جونم ولم کن

چیزی نگفت

+ولم کن عخشم

بازم حرفی نزد

+گوساله ولم کن

_ هووووو گوساله خودتی یادت باشه من گوساله نیستم

با دستش زد تو سرم

+ خدایا خدا بکشتت لهم کردی

_ خفه بیا بریم همین سر پارک بشینیم

+بریم

با ستایش رفتیم همون سر پارک نشستیم . یه پنج متر اون ور

ترم یه صندلی بود که از جلوی صندلی ما تا اونا وسیله ورزشی
بود . روی اون صندلیه یه اکیپ پسر نشسته بودن که میخورد
۱۸ سال تا به بالا باشن

بعضیاشونو میشناختم . تقریبا همشون عاشق و دلخسته خواهر
بنده بودن و اما اصلا بهشون محل نمیداد

یکیشون با یکی از دوستاش اومد از جلومون رد شد و بهم گفت

_ به خواهرت سلام برسون

+باشه

الان مثلا میخواست بگه میشناسمت . اسگول

میشناختمش اسمش محمد بود و اون یکی رو تاحالا ندیده بودم

ولی خیلی نگام میکرد قیافش کاملا معمولی بود .

یه تی شرت سبز لجنی چیریکی با شلوار ابی تیره و کتونی سفید

پوشیده بود و موهاشم کاملا معمولی بود .

قیافشو دوست دارم هیکلشم نگم که عالیه

همون پسره رفت پشت یکی از وسایل ورزشیا جلوی صندلی خودشون نشست . روش طرف من بود هعی نگاه میکرد هیچی نمیگفت حتی یه لبخندم نمیزد . خسیس . حالا من ک محتاج یه لبخند تو نیستم

چهار روز از بیرون رفتن منو ستایش میگذره

یه روز تنها رفتم تو همون پارک خو منم دلم تفریح میخواد دیگه نشسته بودم که همون پسره با محمد و یه پسره دیگه که سیبیل داشت، داشتن حرف میزدن.

تقریبا یه ربع گذشت که محمد اومد سمتم

_ او اون پسره از تو خوشش میاد

منظورش همونی بود که اونروز لباس چیریکی پوشیده بود ، بود داشتم از خوشحالی بال درمیآوردم به اصطلاحی رو ابرا بودم.

+ زوده برام

محمد رفت و به همون پسره گفت

_ میگه زوده

پسره: خودم بزرگش میکنم

بعدشم محمد بلند شد و از طریق پانتومیم تو دست چپش که مثلا حلقه انداخت.

من نمیدونم خود پسره زبون ندارع؟ عزیزم لال از دنیا نری یه وقت نگرانتم بمیرم لال به دنیا اومدی والا به خدا حرف بزن حالا شاید قبول کردیم.

محمد اومد سمتم

*اوا دوستت داره ها

یه ذره اون ور تر یه چند تا زن نشسته بودن . داشتن حرف میزدن
به خودم گفتن حرف درمیان زشته جلوی اینا الان کاری کنم

بلند شدم رفتم توی کوچه روبه روی پارک و به محمد ایناهم اشاره
کردم که بیان

من رفتم پشت یه ساختمون که دوست محمد رفت خیلی اون ور تر
که

به محمد اشاره کردم که بگو بیاد اینور که اونم اشاره کرد من برم
اقا هیچی دیگه من مثل همیشه بیاد کنار پیام باشه این دفعه هم با ما
به روی چشم . نمیدونم چی شد که یهو عصبی شدم رو به پسره گفتم

+میدونی من چند سالمه؟؟؟

_ نه

+ ۱۱ (مبالغه کردم البته فقط یه سال) برو بگو محمد بیاد

رفت بره که گفتم

+نمیخواه خودم میرم

رفتم سمت محمد

+محمد میدونی اگه آما بفهمه چی میشه؟؟؟؟

_ نگران نباش چیزی بهش نمیگم بین خودمون میمونه

+ممنون

محمد و دوستش داشتن میرفتن که منم از همونجا رد شدم رسیدیم به سر خیابون اصلی که من رفتن بالا و اونا هم پایین یه لحظه برگشتم

دوست محدم برگشت و نگاهامون تو هم گره خورد و دلمو لرزوند

من اصلا سیمکارت ندارم که بخوام رلم بزنم وایی فک کن میفهمید

چی میشد.

رفتم به فرمان صحبت های ماماتم تخم مرغ و خریدم رفتم خونه که یکی از همسایه همون گفت

_ او جان فک کنم پشت در موندی مامان و خواهرت رفتن بیرون

اقا من بلا تخم مرغ بدو بدو دنبال ماماتم گشتم که رسیدم به پاساژ که محمد و دوستش اومدن محمد به دوستش منو اشاره کرده وگفت

_ اوناهاش

من که اصلا رو هوا بودن با تخم مرغ میدوایدم

اقا ماماتمو پیدا کردم و از جا نمونه چقدر غر زد

چند روز بعد.....

با الما رفتیم بیرون که محمد و همون دوستش تو ماشین سمند سفید

بودن . محمد از ماشین پیاده شد و به الما گفت

_ بیا صحبت کنیم

▪ اینجا زشته یه ذره پایین تر

ما رفتیم و محمدم پشت سرمون اومد وارد یه کوچه شدیم که محمد
به الما گفت

▪ چه خبرا

_ سلامتی

+به ترتیب قد و ايسادیم دقت کردین؟؟؟

الما: به به چه موضوع مهمی هم هست

+پس چی از همه چی مهم تره

محمد به جر و بحث ما میخندید

+رو آب بخندی

محمد: اونم به موقش

اروم یه پرویی نسپیش کردم که نشنید خداروشکر

رسیدیم دوباره به خیابون اصلی

محمد: خب من دیگه برم

به زنگ زد به یکی از دوستاش

مهدی کجایی؟؟

..... _

*باشه بیا

تا اسم مهدی رو شنیدم ضربان قلبم رفت بالا

محمد خدافظی کرد و رفت

پس اسمش مهدی واییییییی خداااااااا دارم از ذوق جون میدم

خدا چرا من انقدر بی جنبه شدم خاک عالم بر سرم

با الما داشتیم میرفتیم که من تندتر و سریع تر رفتم که مهدی رو
ببینم که آما گفت

_ صبر کن بابا کجا انقدر تند

خداروشکر چیزی نفهمیده بود وگرنه به فنا میرفته بودم

اقا اون شب گذشت فردا شبش دوباره رفتیم بیرون.....
البته من تنها

مهدی رو یه دفعه دیدم هعی نگاه میکرد حتی یه جا که تو ماشین
بد زبونشو در آورد.

باشه داداشم فهمیدیم زبون داری ببین منم دارم . ببین من قشنگ
ترشو دارم به مولا مردم اسگولن خدایا خودت ظهور کن

یه ماه و سه روز گذشت از روزی که برای اولین بار مهدی رو دیده

بودم. دیگه از حسم مطمئن شده بودم میخواستم بهش بگم که با یه
اتفاق گند زد به همه چی....

خواستم باهاش حرف بزنم که یه دختره که تیپ ابی زده بود از
کنارش راهشو عوض کرد

احساس میکردم قلبم نمیزنه ولی توجهی نکردم من به حسم یقین
داشتم .

من به عشقی که برای اولین بار دچارش شده بودم باور
داشتم و یک ماه و سه روزه که با فکر اون خوابیدم و با فکرش
بیدار شدم.

من حسم قطعی فقط میمونه اون

رفتم سمتش اما اون راهشو کشید رفت پایین و سوار ماشین دوستش
شد میخواستم بهش بگم مهدی دوست دختر داری حداقل تکلیفم با
خودم مشخص میشد بدونم باید چیکار کنم اما اون شب نشد که بگم

امشب ۱۲ مرداد بود.

با ستایش رفتیم بیرون از حسم نسبت به مهدی بهش گفتم که گفت

_ خیلی دوست دارم ببینم چه شکلیه

+ دیدیش همونی که اون روز خیلی نگاه میکرد دیگه

_ باشه یادم نمیاد

ستایش بخاطر مهمونی که تو خونشون داشت رفت

منم تنها تو پارک و رو همون صندلی که دفعه اول مهدی رو دیده
بودم نشستم که محمد اومد که من به طرفش پرواز کردم

+باید حرف بزنیم

_باشه بریم توی اون کوچه

وارد کوچه شدیم من به یه ماشین تکیه دادم

محمد رفت جلوی من رو جدول نشست

+ چیزایی که بهت میگم و هیچکس به جز من و تو نباید باخبر بشه

سر تکون داد .

گفتنش برای سخت بود یعنی داشتم غرورمو زیر پام له میکردم

ولی باید به خاطر عشق غرورمو زیر پام خورد میکردم تا به اون

چیزی که قلب لامصبم میخواد برسم

_ راحت باش

یه نفس عمیق کشیدم و خیلی تند گفتم

+ من دوستت مهدی رو دوست داشتم

محمد یه ذره نگام کرد و خندید

مردم اسکول شدن رفت

+ رو اب بخندی ولی بهش بگو تو گوششم بگو کسی متوجه نشه

_ باشه بهش میگم

+ راستی یه چیزی میگم خدایی نخندی چون وقتی خودمم بهش فکر میکنم خندم میگیره

_ نه بگو نمیخندم

+ قول

_ اره قول بگو دیگه

+ من اصلا سیم کارت ندارم

تا اینو گفتم از خنده منفجر شد

البته از حق نگذریم خودمم خندم گرفت

+خوبه گفتم نخندیا

_خودت چرا خندیدی؟

+نمیدونم

دوباره خندید تو دلم یه کوفتی نثارش کردم و بعد از چند ثانیه بلند شد خدافظی کردیم و اون رفت.

منم یه ذره قدم زدم ولی اخیش انگاری یه بار سنگینی رو از دوشم برداشته بودم.

رفتم پاساژ

یکی از دوستانم و دیدم که اسمش هلیا بود و خیلی دهن لق

_ او اینجا پارچه فروشی میشناسی؟؟ تولد مامانمه اومدم از طرف

خودم و بابام برای مامانم پارچه بگیرم

+ فکر نکنم اینجاها باشه

یه لحظه برگشتم ببینم پشت سرم پارچه فروشی داره یا نه که مهدی
رو دیدم که داره با قدم های تند میره

سریع به هلیا گفتم

+فکر نکنم جمع شده من برم که مامانم دعوام نکنه

بدون خدافظی سریع رفتم طرف مهدی که ستایش و دیدم

ستایش اشاره به مهدی کرد که همونه؟؟؟

منم اشاره کردم که اره

اومد و سفت بغلم کرد

_ اوا من برم خرید بعد میام پیشت تو برو دنبال مهدی . مهدی هم

به احتمال زیاد رفته پارک سرخ

ممنونی گفتم

سریع پا تند کردم سمت پارک همون پارکی که دفعه اول مهدی توش
دیده بودم

رسیدم که مهدی رو دیدم...

تا رسیدم دوتا دختر زشت و دیدم
فکر کنم یکیشون افغانی بود.

یکیشون تیپ ابی زده بود و اون یکی هم تیپ مشکی

اونی که تیپ مشکی زده بود رفت پیش مهدی ولی اون یکی رو
نمیدونم کجا رفت

یهو دیدم مهدی رفت تویه کوچه به عبارتی کوچه تنگه عروس
قشنگه

دختره هم پشت سرش رفت

من رو همون صندلی که مهدی رو برای اولین بار دیده بودم نشستم
مهدی به دیوار تکیه داد و دختره هم جلوش

صدای شکستن قلب و راحمو میشنیدم
داشت له میشد

حس غرور داشت لهم میکرد البته غروری که به خاطرش یه ساعتی
بود که لهش کرده بودم.

ستایش اومد

چشمام به نقطه که مهدی بود سقوط کرده بود.

صاف و مستقیم

شاید قایم خیلی سرد و نامعلوم بود اما بازم قابل تشخیص نبود

ستایش با دیدن من بستنی ها از دستش افتاد

انگار فقط منتظر اومدن ستایش بودم که بغضم وا بشه و اشکام

جاری شه

زار زار با صدای بلند گریه میکردم

برام مهم نبود میخواد چه اتفاقی بیوفته

کی ببینه

کی حرف بزنه

کی بخنده

کی مسخره کنه

به درک هر چی میخواد بشه بشه از شکستن قلب من که بدتر نبوده
بوده؟؟؟؟؟؟

مهدی و دختره میخندین و من گریه

بلند بلند میخندیدن و من گریه

بلند بلند میخندیدن انگار به عنوان تماشاچی منه بازندرو نگاه
میکردن

قلبم له شده بود

ستایشم دلداریم میداد

سعی داشت اروم کنه ولی حیف دیگه اروم نمیشدم

خودم دستی دستی غرورمو له کردم

حالم داشت از خودم بهم میخورد

نه از اینکه غرورم به فنا رفته بود از اینکه کسی رو دوس داشتم
ک خودش کس دیگه ای رو دوس داشت.

یه لحظه بغضم شکست انقد بد ک هر کسی میدید شاید دلش برام
توی اون حال میسوخت

حتی مهدی

ولی یه لحظه انگار یه عهدی با خودم کردم ک هیچ وقت گریه
نکنم دیگه نخندم

ولی هنوز گریه هام ادامه داشت

بلند شدم و رو به ستایش گفتم
+من حالم خوبه نگران نباش میرم خونه ک مامانم نگران نشه
بای

بغلم کرد و خدافظی کردیم و رفتم

یه حس خیلی وحشتناکی انگار داشت تو وجودم جوونه میزد

یه حسی ک در از بدی بود

انتقام

نابود

زنده کردن غرورم

البته داشتم خودم و گول میزدم و این و خودم خوب میدونستم
غروری ک رفت بر نمیگرده عشقی که رفت رفت برا همیشه رفت
بر نمیگرده این منم ک باید زندگی دوباره بسازم اما چطور؟ کی
راهشو نشونم میده؟

رسیدم خونه و رسیدنم رو به بهترین نحو ممکن گفتم ک شک
نکنن

+سلام اهالی خنتون کم بود ک اونم اومد

مامانم گفت

-سلام عزیزم خوبه خودتم می‌دونی خلی

+مامانتنننننن

-یامانن

+مامان من امشب خیلی خوابم میاد میرم بخوابم

-باشه عزیزم برو شام نمیخوری؟

+ن سیرم

رفتم تو اتاقم در و بستم

انگار یه جاذبه ای من و به سمت جانماز و سجاده ک که تو
کشوم خاک میخورد برد .

نماز و وضو و کاملاً بلد بودم خانوادم از اون خانواده های مومن
مسجد ندیده نبودن کاملاً معمولی

مامانم چادری بود اما من نالما هم همینطور

رفتم سرویس بهداشتی و وضو گرفتم و نماز خواندم

اونشب سر جانماز خوابم برد
کلی گریه کردم و با خدا درد و دل کردم
چند صفحه قران خودم ک ارومش عجیبی سراغم اومد

فرداش رفتم قدم بزنم من یه دختر شاد و شیطون بودم اما الان یه
ادم شکست خورده

عین ادمایی که تو برجکشون خورده باشه بود

رفتم همون پارک و همه ی خاطرات و زیر و رو کردم

تقریبا یه هفته از اون ماجرا گذشته بود

یه شب با الما رفتیم بیرون ک الما گفت یکی از دوستاش با دوس
پسرش تموم کرده میره پیشش و قرار شد ساعت ۸خونه باشیم

رفتم پارکی که مهدی رو دیده بودم

مهدی نشسته بود

مهدی و دوستاش بودن

بعد چن لحظه مهدی اومد با ی بادکنک کالباسی و بهم گفت
-به ممد چی گفتی

+واقعبیت

بعد با سر بادکنکه زد تو سرم البته اروما
رو ابرا بودم از سر اینکه مهدی ادم شده
و برگشته...

مهدی بعد چند دقیقه باز رفت پیش دوستاش و منم بلند شدم و
رفتم رو ایستگاه اتوبوسی ک پشت ایستگاه اتوبوس پارک بود
نشستم(اسم پارکی ک اوا با مهدی آشنا شد = سرخ می باشد)

مهدی و دوستاش هر کدوم با ماشیناشون رفتن البته یکی به
مهدی زنگ زد که اون با عصبانیت گفت

-ماشین اوردم دیگه اه پارک سرخم

مهدی رفت و دوباره بدون ماشین برگشت اومد از جلوی من رد
شد و گفت

-دنبالم بیا

سریع تبلتم و با هندزفری رو گذاشتم تو کیفم و دنبالش رفتم

رفت بالای کانال اب جایی ک اگه میوفتادی تو اب مردی بودی و پارک سرخ با کانال اب یه خیابون فاصله داشت ینی میشه گفت اون ور خیابون کانال بود

رفت بالای کانال من با تموم ترسی ک داشتم دنبالش رفتم

-از این به بعد در مورد من حرفی به دوستانم نزن بیا به خودم بزن . بیا جلو

دو قدم باهش فاصله داشتم ک گفتم
+ن

-میترسی؟

اومد جلو که من رفتم عقب

-نترس بابا کارت دارم

+ ما داریم خونمونو عوض میکنم

- از شهرک ک نمیرین

+ ن بابا

- خب پس فردا تونستی همین موقع ها بیا بیرون

+ بابام خونس

البته ن اینکه نزاره من پیام بیرون میریم بیرون

- باشع اگه تونستی

اون شب با تموم قشنگی هاش تموم شد

خیلی حال خوب شده بود هر روز میرفتم بیرون به امید دیدن
مهدی هر روز با دیدنش عشقو در طنین وجودم بیشتر میکرد
انقد ک اگه یه روز نمیدیدمش دمق میشدم خیلی حال خوب بود
شاید بهترین روزای زندگیم بود

یه روز رفتم بیرون

مهدی رو دیدم با سگش اومده بود

من از سگ متنفرم و خیلی ازش بدم میاد

کجا سگ باوفاعه برا ما فقط پاچه خاره حضرت عباسی بعد

تقریبا نیم ساعت دو تا دختر راهنمایی قیافه هاشون معیوب بود
ک میشناختمشون رو دیدم

رفتن کنار صندلی ک مهدی و ایستاده بود نشستن مهدی
بهشون میخندید

شماره گرفت شماره دادن هیچ کاری ازم بر نمیومد

اون روز خیلی باهام سرد بود اصلا نگام نمی کرد

یه خانمی با بچش اومدن پیش من نشستن و گرم صحبت
باهاشون بودم ولی تمام حواسمو و نگام پیش مهدی و دخترا

رد و بدل می‌شد

خیلی بغضم اون شب کنترل کردم ک نترکه

بلند شدم از بغل مهدی رد شدم ولی بی تفاوت بود

انگاری ک هیچ کس از بغلش رد نشد

قلبم درد میکرد نفسم بالا نمیومد

رفتم خونه گریه کردم زار زدم ولی بی صدا نمیخاستم مامانم
چیزی بفهمه

مامانم نه ماه منو تو شکمش نگه داشته بود از قلبم مواظب
بود نمیخاستم بدونه یه پسر باعث شده قلب دخترش کمتر از
۱۵ ثانیه شکسته

من این و نمیخوام من عاشق زندگیم بودم اما الان عاشق مهدی
ام اما اون چی هست؟؟؟

روزا های پی در پی می‌گذشت

و مهدی سرد ترو سرد تر میشد

دیگه نمی تونستم من دو ماهه نخندیدم فقط روزا و شبا گریه
مهمونم میکرد

جلوی خانوادم مصنوعی می خندیدم اما دلم خون بود

انقد شبا تو خلوتم گریه میکردم ک صبا چشمام اندازه سیب
زمینی میشد

مهدی رو هر روز با ی دختر میدیدم و این بیشتر از همه چی
اذابم میداد .

۳۱ شهریور بود رفتم بیرون چون از فرداش مدرسه ها شروع
میشد

بازم مهدی رو دیدم سرد بود بی تفاوت

دیگه بیرون نمیخندیدم حرف نمیزدم

فقط به مهدی نگاه میکردم .

بازم با ی دختر دیگه

دیگه خسته شده بودم اون شبم با گریه های پی در پیم گذشت و یک ماهه ک شیطونی نکرده بودم تبدیل شده بودم به ی ادم بی تفاوت تبدیل شده بودم سرد درست مثل مهدی

هر روز وقتی مهدی رو بعد از مدرسه می دیدم با دوستاش میومدن دم مدرسه دخترونه .

همه ی مدرسه ها از ابتدایی تا دبیرستان دخترونه و پسرונה تو ی خیابون بود و اونا هم به احتمال ۹۹,۹% به خاطر دخترا میومدن .

کارم به جایی کشیده شده بود ک محتاج ی نیم نگاهش بودم

هنوز خونمون و عوض نکرده بودیم

یه روز بعد از مدرسه لباسامو عوض کردم و رفتم بیرون

خونه مهدی رو بلد شده بودم رفتم سمت خونشون ک
دیدمش.....

رفتم سمتشو
+سلام

چیزی نگفت و سرشو رو به تبلتش برگردوند

+می‌خوام حرف بزنم

با عصبانیت گفت
-برو اینجا خونمونه

+باید باهات حرف بزنم

-میگم برو برام بد میشه

+برام مهم نیس حتی اگه به قیمت بی ابرو شدن خودم باشه چه
برسه به ابرو تو

-میری یا ن؟

+نهههههههه

بلند شد و به طرفم اومد و گفت
-دنبالم بیا

رفت توی کوچه دیگه ک هیچ دیدی به خونشون نداشت

با تشر گفت
-حرف تو بزن

+فک کنم بدونی دوستت دارم

خندید بلند

انقد بلند ک دلشوره ای تو دلم راه افتاد

+حرفم خنده نداشت

-بروبابا دارم با یه بچه حرف میزنم

برگشت که بره لباسشو کشیدم ک کشیده شد سمت با صدایی
بلند داد زدم

+دارم به خاطرت زندگیمو تغییر میدم من اون ادم قبلی نیستم
من عاشقتم خودت اول اومدی جلو حالا جا زدی اره؟؟ اما من
اومدم و تا تهش پای عشقم میمونم

-از منبر بیا پایین باو کمتر حرف بزنی نمیگن لالی بعدشم تو
سنت حرف بزنی

+باشه من بچه ولی رو احساساتم پا نزار

-خفه شو

+درست حرف بزنی

-نزنم باید کیو ببینم؟؟؟

+منننننن

انقد این من و بلند گفتم ک ی لحظه انگار ترسید ولی به روی
خودش نیاورد

-به درک

مت خودم بلند گفتم

-به جهنم ک دوسم داری یه چیم برو با عروسکات بازی کن
زود داری دفتر خاله بازی تو میبیدیا میام بدجوری بازش میکنم

با صدایی ک از ته چاه در میومد گفتم
+با نادیده گرفتم؟ با بستن چشما؟

با عربده گفتم

-اره با نادیده گرفتنت

با بستن چشمام

من اصلا تو رو نمیخواستم

من از طرف تو میخواستم سواستفاده کنم

میخواستم به خواهرت نزدیک شم من عاشق اونم

من ۴ساله ک عاشق اونم اون با نادیده گرفتم نابودم کرد

اون با حرفاش اتیشم زد

تلافی کردم سر کسی ک میدونستم زندگیش برایش مهمه

اتیشم زد اتیشتم زدم

داغونم کرد داغونت کردم
قلبم و شکست قلبتو شکستم
غرورمونه کرد غرورتونه کردم.

با تعجب نگاهش کردم
حرفاش برام قابل هضم نبود
قلبم نمی‌زد نفسم بالا نمی‌ومد
الما در مورد مهدی حرفی بهم نزده بود چرا نگفته بود اخه

دوباره صداش منو به خودش آورد
-چیه در مورد من بهت چیزی نگفته بود؟؟ من ک بهش گفتم
از جایی تلافی میکنم ک نفهمه از کجا خورده بت نگفته؟

هیستریکی خندید

فقط نگاهش کردم

-بار آخرت بود ک دنبالم میای دفعه بعدی نابودت میکنم

مگه الان نکرده بود ک حرفی نمیتونستم بزنم انگار لال شده
بودم رفت

چشمام از شون اشک نمیومد
انگار صدام قطع شده بود
اصرار داشتم ک گریه کنم اما اصلا نمیومد
تا خونه چهار بار پخش زمین شدم
چشمام جایی رو نمی‌دید
رسیدم خونه رفتم رو تختم دراز کشیدم
حتی لباسام عوض نکردم

(مهدی)

اه دختره گنه حالمو بهم زد
اداشو در اوردم من عاشقتم اسکول هنوز دفتر خاله بازیشو
نبسته دنبال دوست پسره ما هم دورانی داشتیم اونا هم دورانی
دارن

ولی دلم خنک شد
باید انتقاممو از اون الما می‌گرفتم

مگه من چه گناهی کرده بودم فقط عاشقش شدم همین
اون من و خورد کرد
عزیزشو خورد کردم
حالا اما خانم بچرخ تا بچرخیم
ولی اصلا فک نمی‌کردم خواهرش انقد زود وا بده
ن به اون روز اولش ن به امروز
یه جوری تعجب کرده بود
لال شده بود خندم گرفت خدایاااا
نابود شده‌ایم این دختره دیگه میخواد چی بشه

(اما)

داشتم با دوستم حرف می‌زدم ک ماماتم وارد اتاق شد

*اما جان میری بیرون دوتا شیر و پیاز بخری؟؟

+اره مامانی برا کی میخوای؟

*دیگه تا شب حداقل ساعت ۷

+باشه مامان با اوا میریم ی دورم می‌زنیم

*خیلی خب عزیزم مراقب باشین سریع ترم برین تا شب نشده

+چشم

مامان از اتاق رفت بیرون منم بلند شدم برم اوا رو صدا کنم
اگه زود بیدارش نمی‌کردم تا چهار ساعت باید غراشو
می‌شنیدیم دیوونه میکرد ادمو به خدا

رفتم دم در اتاقش در زدم

+اوا بپوش بریم بیرون دور دور

صدایی نیومد شاید دوباره هندزفری تو گوششه و صداشو زیاد
کرده ای خدا

محکم زدم به در

+اواااااااااا

بازم صدایی نیومد

گوشم و گذاشتم رو در که اگه اهنگ صداش زیاد باشه یه نیم
صدایی ازش بیرون میاد

ولی هیچ صدایی نیومد اوا خوابش سبک بود پس خوابم نبود
دیگه کم کم نگران شدم
خاستم درو باز کنم ک با قفل در مواجه شدم درو قفل کردم بود
. شاید با مامان اینا دعواش شده بود ولی وقتی رسید خوب بود
پس دعوا هم نکرد
با دوستاشم دعوا کنه اصن برایش مهم نیس
محکم زدم به در

+ اوا اجی جواب بده

صدایی نیومد رفتم دنبال زاپاس کلید در اتاقش پیداش کردم
رفتم با کلید درو باز کنم ک کلید پشت در بود
یا خدا باید درو میشکستم ولی من ک زورم میرسه
با صدایی رسا بابام و صدا زدم
که سریع از اتاقش اومد بیرون

*چیشده؟

+بابا اوا در اتاقش قفله جوابم میده اهنگم گوش نمیده ناراحتم
نبوده

*خب شاید بیرونه؟

+نه خودم دیدم از بیرون اومد ولی دیگه بیرون نرفت

بابا نگران شد محکم درو با یه ضرب شکست و وارد شد اوا
خواب بود

رفتم سمتش ک تکونش بدم دیدم صورتش مثل گچه
لباشم کبود بود

دستم و سریع گذاشتم رو نبض گردنش دیدم نمیزنه

با جیغ بابا رو صدا زدم تا اومد اوا رو دید گفت

*یا ابوالفضل

مامانم رسید اوا دید

*خاک تو سرم چرا اینجوریه

سریع زنگ زدم اورژانس و یه ربع بعد اوا رو بردن من و بابا
و مامان با ماشین پشت اورژانس رفتیم وقتی رسیدیم

بیمارستان او او رو بردن ک دکتر معاینه کنه

یه نیم ساعتی طول کشید مامانم همش گریه میکرد

بابام هیچی نمیگفت

منم ک اگه گریه میکردم مامان اینا هم امیدشونو از دست میدادن

هر چی بود تو خودم ریختم

دکتر از اتاق اومد بیرون به طرفش پرواز کردیم و پرسیدم

+حال خواهرم چطوره؟

*حال خواهرتون و نمیتونم نظر بدم یه شوک خیلی زیاد بهشون وارد شده که به احتمال ۱۰٪ اگه تا فردا حالشون خوب نشده وارد کما میشن

مامان جیغ میزد

من با شوک به دکتر نگاه کردم

اخه پیشده ک خواهر کوچولوی من یه این حال افتاده

دکتر دوباره ادامه داد

*وارد کما ک شدن معلوم نیس چند روز بعد حالشون بهبود پیدا کنه امیدتون با خدا ولی اگه اتفاقی بوده ک افتاده ک با یکی از اعضا خانواده یا دوست باشه بهتره ک چند روزی پیششون نباشه چون مریض در حالا اغما روحش هوشیارع و همه چیو متوجه میشه

+اقای دکتر با کسی دعوا نکرده یا دعواش نکردیم

*کمبود خواب یا غذا دارن؟

+ن اصلا همه چیزش نرماله

*شاید به اتفاقی رو خیلی یهویی بهش گفتن ک به این روز افتاده

+نمیدونم

دکتر به من اشاره کرد و گفت

*شما خواهرشین؟

+بله

*شما پیش خواهرتون بمونید بقیع برن بعدشم شما همراه من
بیاین

همراه دکتر رفتم اتاقش.

دکتر پشت میز نشست و عینکش را از چشمش در آورد و رو
کرد به هم و گفت

*چه نوع خانواده ای هستین؟

+متوجه منظورتون نمیشم

*منظورم اینکه قبلاً سابقه اختلالات روانی داشتین؟

+نه اصلاً

*خانواده بازی هستین؟؟

+برای چرا باید به این سوالا جواب بدم کما رفتن خواهرم به این سوالا ربطی نداره آقای دکتر

*عزیزم چیزایی که دارم میپرسم میخوام دلیل این شوک ناگهانی رو بفهمم . ببین دخترم شوکی که به خواهرت وارد شده اینقدر زیاد هست که شاید در آینده باعث فلجی کامل یا از دست دادن بیناییش بشه و این شوک رو شاید ۲٪ از جهان تجربه کنن

هیچ حرفی نمیتونستم بزنم یعنی وی اخه فلجی؟

+خانواده باز نه ولی دوست پسر و داریم و خودتون میدونید این موضوع خیلی عادیه ولی اوا اصلا دوست پسر نداشت

*از کجا انقد مطمئنی؟

+هر اتفاقی می افتاد اول به من می گفت و اصلا از این موضوع چیزی نگفت

*دوستای صمیمیش و که هر حرفی رو بهشون بزنه رو میشناسی؟

+بله اوا تنها به دوست بیشتر نداشت

*برو پیش همون دوستش اگه حدسم درست باشه اون دوستش همه چیزو در رابطه با اوا می‌دونه برو پیش همون و سریع برگرد اگه شخصی در کار باشه بیاد و پیش اوا باشه اوا دوباره به حالت اولیه برمیگرده و شاید تو کما نمونه و خیلی زود بهبودی پیدا کنه

+مگه تو کما نیست و سطح هوشیاریش برقراره؟

*نه ولی روحش ک هست به جسمش خبر می‌رسونه

+باشه پس من میرم دنبالش

*باشه فقط قبل رفتن مامانتو با خودت ببر حالش خوب نیس بابات بمونه وقتی اومدی و باباتم بره

+چشم

سریع رفتم پیش بابا

+باید جایی برم ک در رابطه با او امامم میبرم شما جا من
وایسا

*چیشده؟

+بابا لطفاً سوال نپرس بزار خودم مطمئن شم بعد

*باشه برو

سریع امامانو با هزار بدبختی برداشتم و رفتم خونه

امامانو گذاشتم و خودمم رفتم دنبال ستایش زنگ زدم

به خونه ستایش که امامانش گوشی رو برداشت

*بفرمایید

+سلام خاله امام خواهر او با ستایش کار دارم

*خوبی خاله گوشی با ستایش

ستایش گوشی رو برداشت

*الو

+سلام ستایش بدو بیا پایین باید باهات صحبت کنم

بعد پنج مین اومد و تو ماشین نشست

*سلام چیشده؟

+ستایش جان این اواخر چه اتفاقاتی برای اوا اومده ؟ از کسی خوشش اومده ؟

*نه چطور؟

+مطمئنی؟

*اره

اره رو با کمی شک و تردید گفت که خیلی شک کردم

+ستایش راستشو بگو چون اوا در خطر

*چیشده؟

دادم زدم

+جای سوال پرسیدن بگو

به وضوح دیدم که رسید با تته پته گفت

*اوا منو محرم اسرارش دونسته من نمیتونم چیزی بگم

عربده زدم

+چرت و پرت نگو اوا کماس بفهم

با تعجب نگام کرد

بعد با صدای بلندی زد زیر گریه و گفت

*از یه پسره خوشش اومد اسمش مهدی بود من فقط دیده

بودمش اوا فقط یه بار گریه کرد اونم چون با یه دختر دیده
بودتش همین

این چیزی نبود ک اوا بره تو کما موضوع مهم تری اما مهدی
کیه

+مهدی کیه؟ پسرو میشناسی؟

*اره

+کیا بیرونه؟

*نمیدونم ولی بعد از ظهرها بیرون دیدمش

+کجا؟

*پارک سرخ

+زنگ بزن مامانت بگو دو ساعت خونه نیستی

تا رسیدیم پارک سرخ ستایش با داد گفت

*اوناهاش اوناهاش

+کدوم؟

*همون تیشرت سبزه

+همون ک داره حرف میزنه؟

*اره

گریختم این ک مهدی بود

همونی ک چهار ساله دنبالمه

اصلا ادم درستی نیس اهل مشروب و پارتیه

+ستایش می شینی سرجات تکونم نمیخوری هر چی شد بیرون
نمیای فهمیدی؟

*اره

با عصبانیت از ماشین پیاده شدم و سمت مهدی و دوستاش که
یه اکیپ ده نفره بود رفتم .

همشون خاطرخواهه من هستن

رسیدم بهشون همشون با تعجب نگام میکردن که محمد گفت

*چیشده چرا اینقدر چشمت سرخه گریه کردی ؟

مهدی همین جوری زل زده بود بهم
رفتم جلو و یه سیلی خیلی محکم بهش زدم برق از سرش پرید
دوستاش جرعت حرف زدن نداشتن .
اینقدر محکم زده بودم تو صورتش ک دست خودم میسوخت .

داد زدم

+کثافت به خواهرم چی گفتی؟

*چیزی نگفتم انتقامم و گرفتم بالاخره منم نیاز به اروم شدم
داشتم نداشتم؟

با داد گفتم

+نه نداشتمی فقط بگو بهش چی گفتی؟

*حالا مگه چیشده؟

این خونسردیش اذایم میداد ادامه داد

*داره گریه میکنه افسرده شد اخی بچه حداقل میذاشت یه چهار ساعت بگذره نمایش خوبی نبود

عربده زدم

+نه گریه کرده نه افسرده تو کما ماس کما میفهمی کما یعنی چی یعنی مرگ دلت خنک شد؟ ببین بچه خوشگل اگه قبلاً حتی یه ذره بهت فکر میکردم الان همونم نمیکنم اینو بدون ک الان به اندازه یه دستمال کاغذی هم نیستی

محمد و بقیه جا خورده بودن محمد گفت
*تو کما؟ تصادف کرده؟

+نه خیر اقا مهدی با شوکی ک بش داره احتمال فلج شده داره احتمال کور شدن احتمال مردن

زار میزدم و حرف میزدم البته حرف ک نه عربده مهدی اومد
سمتم

*الما تروخدا گریه نکن بیشتر از این خوردم نکن خودم به اندازه کافی داغونم به خدا نمیخواستم اینطوری بشه تروخدا گریه نکن من جونم به جونت وابستس

داد زدم

+الان ک جونم به جونت وابستس خواهرم و بردی کما . اگه
جونت وابسته نبود قطعا میکشتیش مگه نه؟

مهدی اروم و بیصدا گریه کردم

تا حالا گریشو ندیده بودم

یعنی گریه هیچ مردی رو ندیده بودم

البته این گریه برای من بود برای منی ک عاشقش نبودم

ولی اون بدجوری گرفتارم شده بود

محمد اومد سمتم که بلند شدم و گفتم

+اوا ازت خوشش اومده بود؟

*به گفته خودش عاشقم شده بود ولی از سرش میوفته بچه تو

اون سن عشق می فهمه یعنی چی؟

+عاشقت شده بود ؟

انقد این حرفمو با بغض گفتم ک یکی از دوستاش ک خیلی

لاشی بود گفت

-مطمئنی خودکشی نکرده؟

+اوا از خون میترسید چه برسه به هم خودکشی

یه بار دیگه خودکشی رو تو ذهنم تجزیه و تحلیل کردم تا حالا
بهش فکر نکرده بودم

خودکشی تو کارم نبود و از اولم به اوا یاد داده بودم که اخر
هر کاری ناتمومه هر کاری یه ته مونده ای داره همون ته
مونده یعنی امید

+مهدی بیا با اوا حرف بزن

*از کس دیگه ای این درخواست و بکن

+اون به تو نیاز داره

*من عاشقش نیستم که بخوام بهش دروغ بگم

+فقط

ادامه حرفمو نتونستم تکرار کنم اشکام دوباره سرازیر شد

*حرفمو باور کن من هیچ حسی بهش نداشتم که بخوام باهاش
حرف بزنم

+اگه اوا مرد میای مراسم خاک سپاری؟

*نه

با صدایی ک تا حالا خودم نشنیده بودم که انگار هزار تا بلندگو
قورت دادم گفتم

+چرا نمیایییییی؟ اون که اون موقع دیگه مرده دیگه کسی
نیس که بخواد بگه عاشقتم چرا نمیای بیا حلواشو بخور بیا
صورت قشنگشو ببین بیا چشمای قهوه‌ای شو ببین باید بیای
چون اگه نیاز میارم

*نمیام چون دوشش نداشتم چون برام مثل یه عروسک بود
عروسکی که فقط برای انتقام بود

یه سیلی محکم زدم که صورتش تکون شدیدی داد

+خیلی پستی خیلی خوشحالم که دوست دخترت نیستم اصلا دلم
نمی‌خواد با همچین ادم پستو ظالمی باشم تو لیاقت هیچی نداری

سریع سوار ماشین شدم و ستایش دم خونشون رسوندم و رفتم
یه جایی ک سگ پر نمی‌زد

+خدااااااااااا او او از م نگیر تمام زندگیمه خواهرمه خواهر
کوچیکه همونی ک کلی برای به دنیا آمدنش قسمت دادم الان
داری اینقدر راحت از م میگیری؟

مگه چیکار کرده؟

عاشق شده عاشق یه ادم ظالم خدایا کمکش کن نزار پره
بلند جیغ زدم

اسم خدارو صدا کردم

انقد که دیگه نایی تو تتم نمونده بود

سوار ماشین شدم و به طرف بیمارستان حرکت کردم
بابارو دیدم که گوشه ای از سالن نشسته بود و تو اتاق اوا پر
از دکتر و پرستار بود

بابا داشت گریه میکرد

نگاش کردم

انگار ۳۰ سال پیرتر شده بود

مغزم هنگ کرده بود

رفتم تو اتاق اوا که نرفته بیرونم کردن

رفتم پیش بابا و گفتم
+بابایی اوام رفت؟

جواب نداد

+بابا جواب بده خواهرم رفت

سکوت

+بابا جواب بده سوگولیم رفت ؟ جیغ زدم د جواب بده دیگه
لعنتی

-اره بابا رفت

چنان جیغ بلندی کشیدم که پرستارا اومدن

وارد اتاق اوا شدم داشتن بهش شوک وارد میکردم
داشتم به بچه ۱۰ساله شوک میدادن

یهو یکی از پرستارا گفت

*برگشت

دکتر گفت

*کم کن

از حرفاشون سردر نمیوردم ولی دیگه حرفی هم نمیزدم

*نبضش کمه

*اکسیژن بیارین

دکتر برگشت طرفم و گفت

*خواهرته؟

+اره

*خدا خیلی دوست داشت که برش گردوند

+دیگه کما نمیره؟

*نه ولی فراموشی میگیره که دو سال تا خوب شدنش طول می‌کشه که با کمکای خودت بهترم میشه

سریع رفتم دست او رو بوسیدم

+مرسی خواهری خودم کمکت میکنم همه چی یادت بیاد خودم

یه هفته میگذره و آوا حالش خیلی بهتر شده بود

امروز مرخص می شه

بابام از خونه براش لباس آورده بود

داشتم مانتوشو تنش میکردم که گفت

— من با شما چه نسبتی دارم؟

+عزیزم گفتم ک خواهرتم

— پس چرا من چیزی یادم نیس؟

+چون بهت شوک وارد شد

— چه شوکی؟

+ندونی بهتره چون خودت باید یادت بیاد

—حالا که نمی‌گی اصراری نیس

+آفرین دختر خوب بدو بریم که میخوام اتاقتو بهت نشون بدم

بلند شدیم و رفتیم

سمت ماشین با بابا تو را کلی خندیدم

آوا مثل همیشه قشنگ میخندید و من خیلی خیلی خوشحال بودم
که از اون موضوع چیزی به خاطر نداشت.

(آوا)

رسیدیم خونه و اما که ادعا میکرد خواهرمه

اتاقم و بهم نشون داد رفتم سمت اینه و خودم و دیدم

چشمام قهوه ای بود رنگشو دوست دارم

چون خیلی روشنه

موهام بلند بودن

تختی گوشه اتاق دیدم رفتم سمتش و روش دراز کشیدم

اتاقم رنگش سبز چمنی و سفید بود

همینا باعث میشد بهم انرژی دست بده
روی تختم دراز کشیدم و چشمامو بستم

پشت خونه ای بودم پسری با عصبانیت داد زد
—کاش میمیردی

این جمله تو ذهنم اگو شد نه یه بار نه دوبار بلکه هزار بار

با جیغی که زدم از خواب بیدار شدم
بدم خیس عرق بودم اون یارو دیگه کی بود؟

اصلا یادم نمیاد

فقط تنها چیزی که یادمه چشمای مشکی گِیراهه که نمیدونم
حتی اون چشما مال کیه

اون شب با تموم قشنگیش تموم شد
خیلی با خانوادم حال میکردم

خیلی بهم میرسیدن هر چی میخواستم و بهم میدادن .

روز بعد حدود ساعت ۱۷ بود که الما منو برد پارک
پارک قشنگی نبود همه‌ی دختر پسر بغل هم بودن
الما منو رو اولین صندلی نشوند و خودشم نشست.

+ اسم این پارک چیه؟

- سرخ

+ چرا این طوره؟

- چطوری؟

+ دختر پسرارو میگم؟

- پاتوق تو اینجا بود

+ چیبی یعنی منم دوست پسر داشتم؟

- نه

یه لحظه سرمو برگردوندم

که پسری توجهمو جلب کرد
همونی بود که تو خواب دیدمش

+الما اون پسره کیه ؟

-میشناسیش

+کیه خو

-بهترع خودت بفهمی

پسره از سمت ما رد شد
که قلبم دیوانه وار تپید
یه صحنه صحبت کردن من با پسره از ذهنم خطور کرد
که باعث شد جیغ بزنم
جیغ های متعددی که تمومی نداشت
اونقدر جیغم بلند بود که پسره برگشت و با تعجب نگام کرد
از تصویر صدایی نمیشنیدم

فقط تصویر بود بی کلام .

الما سعی در اروم کردنم داشت ولی حیف که جیغ زدن من
اختیاری نبود

+اوا اجی جونم اروم باش چیزی نیس یکی زنگ بزنه

اورژانس تروخدا خواهرم از دست رفت

مهدی داشت نگاه میکرد که داد زدم
+جای قورت دادن من زنگ بزن اورژانس

-چرا این طوری شد؟

+به خاطر تو زنگ بزن اورژانس

-چرا من؟

+عاشقش کردی

-ولی من فقط بهش پیشنهاد دادم همین

+زنگ بزن اورژانس تروخدا باهام حرف میزنیم

مهدی زنگ زد اورژانس و بعد پنج مین اورژانس اومد
منم با اوا سوار ماشین شدیم و مهدی هم با ماشین پشت
سرمون اومد

به اوا برای اروم شدنش آرام بخش زده بودن به عبارتی الان
خواب بود

چرا من نفهمیده بودن خواهر کوچولوم عاشق شده
اخه مگه میشه بچه توی اون سن عاشق شه؟؟
این واقعه کاملاً غیر طبیعیه . کلی سوال تو ذهنه

- 1- کی عاشق شد؟
- 2- چرا عاشق شد؟
- 3- از عشق چیزی میدونست؟؟
- 4- معنی عشق متوجه میشد؟
- 5- کجا مهدی رو دید؟
- 6- چطوری عاشق شد؟
- 7- این حس زود گذره؟
- 8- مهدی چی بهش گفته که اینطوری شده؟

کی این سوالا رو پاسخ میده

جواب سوالا عین پازلی که چند قطعش گم شده یا بین خود
اعضا بقیه پازل ها قاطی شده

چرا مهدی ؟

مهدی. قیافش بد نیس اما از اون بهترم هست .

من باور نمیکنم که عاشق شده باشه

اگه بچه تو سن ۱۰ سالگی از عشق چه می فهمه

من که خودم ۱۸ سالمه تا حالا عاشق نشدم و معنی عشقو

نمیدونم دیگه چه برسه به این بچه

هنگامی که رسیدیم بیمارستان دکترا اوا رو بردن
معالج اوا همون پزشکی بود که سریع قبل جونش را نجات داد

مهدی بقلم روی صندلی نشسته بود

*الما ؟

+هان

*چرا اوا اینطوری شد؟ دیوونه شده؟

یه نگاه خیلی بد و جدی بهش کردم که خودشو جمع کرد

*ببخشید منظوری نداشتم

+ن پ داشته باش

*حالا جوابو بده

+نمیدونم خودمم نمیدونم دارم روانی میشم

دکتر از اتاق اومد بیرون که منو مهدی به سمت دکتر پرواز
کردیم

+اقای دکتر چی شد ؟ حالش خوبه؟

-نمیتونم چیزی بگم ولی بهتون باید بگم که حافظشو به دست
آورده

+واقعا؟؟؟

-اره دخترم فقط میمونه دلیل این شوک که باید بره پیشش
پیداش کردی؟

+اره

نگاهی به مهدی کردم

+مهدی همیشه صحبت کنیم؟

*اره حتما

+ممنون آقای دکتر من الان میام

با مهدی رفتیم سمتی از بیمارستان و گفتم
+میشه باهاش صحبت کنی؟

*ن

خیلی قاطعانه گفت که ترسیدم

+چرا ن؟

*من عاشق تو عم بعد برم به خواهرت که جای بچمه بگم
عاشقشم اونم به دروغ نرم پیشش بهتره

+نمیری دیگه؟

*نه

+مطمئن؟

*بله

+خودت از حرفی که زدی پشیمون میشی

برگشتم که برم دستمو گرفت

*میخوای تو رویا بمونه؟میخوای فک کنه دوسش دارم ؟
میخوای فک کنی که حولم ؟ میخوای برم با خواهرم عشقم رو
اب بریزم؟

+عاشقی دو طرفس

*افرین درسته عاشقی دو طرفس ولی مگه من عاشقشم اون
عاشق منه که حاضرم شرط ببندم که تا دو هفته دیگه منو
فراموش می کنه

+خواهش میکنم

*باشه ولی عواقبش پای خودت

+ممنون

*حرفام به نفعت و نفعش و نفعم بود

+سلامتی اوا از هر چیز برام مهم تره

*ببینیم

(اوا)

چشمام و به سختی باز کردم

بدم درد میکرد

سرم که داشت پاره میشد

وقتی حس بیناییم اوکی شد یه لحظه به چیزی که دیدم شک

کردم چشمامو باز و بسته کردم اما واقعی بود

مهدی

عشقم

کسی که نابودم کرد

جلوی چشمام بود

*کاش میمردی

خوابی که دیده بودم عین قطار از جلوی چشمام خطور کرد

*کاش می رفتی برای همیشه

+مه...

*خفه شو زندگیمو داری نابود می کنی مردنت برام ارزش داشت
بین بچه حواست باشه نزدیکم نیای چون به خدا زندگی تو سیاه
میکنم

با صدای بلند زدم زیر گریه

*الکی فیلم بازی نکن

زجه میزدم چرا اخه منو نمیخواد مگه من چیکار کردم من
عاشق شدم

عاشق شدن گناهه؟؟

نه گناهه؟؟؟

سوالی که خیلی وقته گوشه ای از ذهنم جا خوش کرده بود

مهدی از اتاق رفت بیرون و منو با کلی غصه و گریه و تنهایی
تنها گذاشت

از تخت بلند شدم و سرم و از دستم با خشونت تمام کشیدم .

دستم می سوخت و خون زیادی می رفت
اما دیگه برام فرق نداشت

کف اتاق نشستم و زار زدم

از شیشرو اومدی بکنم توی رگ دستم که دست کسی شیشه رو
از دستم بیرون کشید

مهدی

از اتاق رفتم بیرون من واقعا عاشقش نبودم اخه کدوم آدمی
میاد عاشق یه دختر بچه ۱۱ ساله میشه من نمی‌دونم

وایییی جواب الما رو چی بدم .

ولکن دروغ میگم

میگم گفتم من فکر کردم عاشقت بودم ولی الان میبینم فقط یه
اشتباه بود.

به همین سادگی و خواهرت کلی گریه کردم

البته اگه این بخشو نگم بهتره

الما اومد

*چیشد؟

+گفتم

*چی گفتی؟

+گفتم من فک کردم عاشقتم اما الان فک میکنم فقط یه اشتباه بوده

*بعد از گفتن این حرفت چیکار کرد؟

+گریه کرد

*خوبه

+این ک گریه کرد ؟

*اره حداقل سخته نمیکنه به نظرت با موضوع کنار میاد؟

+مجبوره

*راس میگی . مهدی من هیچ وقت عاشقت نبودم و نیستم من هیچ حسی بهت ندارم بهتره ازم دور باشی تا فراموشم کنی

+باشه

با تعجب نگام کرد من ک انتقاممو گرفتم دیگه نیاز به عاشقی
نداشتم

الما خاتم حالا منو بشناس یادته دوسال پیش وقتی گفتی برو و
دیگه برنگرد چیشد؟

عین خواهرت اشک ریختم

زار زدم

افسرده شدم

نابود شدم

جلوی خانوادم وایستادم

کابوس دیدم

روانی شدم

این دردا کمه؟

حالا خواهرت جونت نوش جان کنه

هه

بدون خدافظی از بیمارستان خارج شدم

از این همه خونسردی توی مهدی تعجب کردم

مگه میشه؟

مهدی

عاشق

مجنون

انقد راحت بگه باشه؟؟؟؟؟؟

اصلا با عقل جور در نمیاد

رفتم سمت اتاق او

دیدم تو اتاقش کلی پرستاره

سعی دارن دستشو بگیرد و بهش ی چیزی تزریق کنند

با عجله وارد اتاق شدم

+چیشده

*جیغ میزنه قبلشم داشت با شیشه خودکشی میکرد که یکی از پرستارا دیدنش و سریع از دستش گرفتن

+چییبی خودکشی ???

*اره بیا بین میتونی ارومش کنی؟

+میشه همه از اتاق بیرون برن؟

*اره ولی بدتر نشه؟

+نه

پرستاره همه رو از اتاق کرد بیرون

اوا همون جوری داشت جیغ میزد

رفتم جلو و با صدایی رسا گفتم

+عاشق شدی ???

عاشق مهدی ???

مگه منو تو باهم دوست نبودیم ؟

چرا به من نگفتی عاشق شدی ??

من میدونستم چه کمکی بهت بگم

هنوزم دیر نشده

دیگه جیغ نمی‌زد

ولی بلند بلند گریه کرد

+اوا جونم گریه نکن الان فکر کردی اگه گریه کنی اون ادم

سنگدل برمیگرده؟؟؟؟

اگه گریه نکنی برات می‌گم که طوری شد ک مهدی عاشقم شد

می‌دونم ک می‌دونی

اوا گریه نکرد

روی صندلی نشستم و گفتم

+۱۵ سالم بود از خونه تا مدرسه سرویس نداشتم

+با اکیپمون ک پنج نفر بودیم پیاده می رفتیم و میومدیم با تموم شیطناتامون

یه روز رقتی داشتم میومدم خونه با پسری مواجه شدم داشتم میرفتم سرم پایین بود اون روز هیچ کدوم از دوستانم نبودن

فقط و فقط خودم بودم

با سر محکم به یه جسم سفید برخورد کردم

وقتی سرمو بردم بالا پسری رو دیدم

فقط نگام میکرد

هیچ حرفی نزد

من سریع عذر خواهی کردم و سریع به طرف خونه اومدم

بچه سر به زیری بودم

اما امان از دست این پسرا

روزا پی در پی می گذشت

هر روز اون پسره میومد جلوی مدرسه و فقط نگام می کرد

انگار میخواست چیزی رو از چشمام بخونه

هیچگاه دنبالم نیومد

از طرفی خوشحال بودم که دنبالم نمیاد

از طرفی هم استرس داشتم اتفاقی برام بیوفته.
یه روز تو مدرسه بودم

ک مهدی رو پشت دیواری دیدم
داشت با یه دختر رو بوس میکرد
برام مهم نبود

چون عشقم نبود

چون دوسش نداشتم

با هیچ واکنشی رد شدم
تقریباً ی ماه گذشت و مهدی هر روز نگام میکرد

یه روز ک تو مدرسه بودم مهدی اومده بود

فک کردم اومده دنبال دوست دخترش یا شاید خواهرش

اما دیدم به من اشاره کرد

که دنبالش برم

اما من با ابرو تر از این بودم ک بخوام دنبال یه پسر ک معلوم
نیس کیه و چیه برم

بی توجه رد شدم

سر کلاس بودم ک ناظمون صدام کرد و گفت پسر حالت اومده
دنبالت

وصایلتو جمع کن برو

پسر خالم ??? من م پسر خاله نداشتم

فقط شانس اوردم اون روز گاف ندادم وگرنه با فنا رفته بودم

وقتی رفتم پایین همون پسره اومد سمتم و گفت
*سلام دختر خاله

+سلام اینجا چیکار میکنی؟

چون ناظممون داشت نگام میکرد چیزی نتونستم بگم

*بریم دختر خاله ک برای تولد مامانت میخوای حسابی بترکونیم

جانم ??? تولد مامانم??????

از خانم ناظم خدافظی کردم با مهدی رفتم

وقتی از مدرسه دور شدیم با داد گفتم
+فرمایش

*بیا

+من هیچ جا نمیام

*خب باشه همینجا میگم

+بگو

*راستش راستش

انگار برای گفتن حرفش سمتش بود

*دوست دارم

با تعجب نگاهش کردم

دوسم داشت ؟ این؟

*خوبی؟

+نزدیک من نشو

*من عاشقتم

+تو غلط کردی تو گوه خوردی تو کیه ک عاشق من بشی حول
بیشرف بی ناموس

همین جوری فوش میدادم

فقط لحظه آخر دیدم که قطره اشکی از چشماش اومد بیرون

که رو حساب افتاب گذاشتم تو چشماش بود

با سرعت به طرف مدرسه رفتم

زیاد تعجب نداشت

از اون اومدن در مدرسه معلوم بود .

روزا به سرعت می‌گذشت

در اون روزا ها متوجه شدم که اون پسر هم سن خودمه و از
همون روز کاملا غیب شده

همه نیرو های کلانتری در حال پیدا کردنش بودن

به سرعت تابستون شد و اولین روز تابستان شد و دقیقا
مصادف شد با پیدا شدن پسر

برام مهم نبود که میخواد بیاد

میخواد نیاد

بمیره یا نمیره

به درک مگه من چیکارش بودم؟
یه روز بعد از ظهر با تو (اوا) رفتم بیرون مهدی منو دید

تو رفته بودی تاب بازی کنی
تو اون موقع دقیقا پیش دبستانیت تموم شد بود .

مهدی اومد سمت من غرق نگاه کردن به تو بودن ک گفت
*خیلی دوسش داری؟

+فضولی ???

*به همین خدا یه جوری تلافی میکنم که اون موقع گفتم دوست
دارم و اون طوری جوابمو دادی پشیمون بشی

+هیچ گوهی نمیتونی بخوری

*اوه بی ادبم ک شدی

+داری زیادتر از دهنه حرف میزنی

*دوست دارم موقع ای ک گريشو بينی قیافتو بینم اخ دیدنی
میشی

+تو کیه ??? چقدر عوض شدی خوشحالم ک قبولت نکردم

*حرفات یادت ک میمونه؟

+من ک اره ولی تو چی ??

*برا من بدجوری تو ذهنم میمونه

+بسلامتی حالا هرایی

*یه روز به پام میوفتی

+هرایی

از اون روز به بعد دیگه ندیدمش

تقریبا سه سال گذشت که متوجه شدم سمتت اومده ک تو هم
زرت وا دادی

اوا قطره اشکی از گوشه چشمش چکید

داشت غرورمو با این کاراش خورد میکرد

+گریه نکن دیگه خواهری

*مگه میشه؟ من بازیچه بودم من عاشق بودم به خدا عاشقی
جرم نیس

رفتم سمتش و گفتم
+حالا شما گریه نکن بعدشم خودم میدونم تو باید قوی باشی که
مهدی رو زمین بزنی تا بفهمه هیچ غلطی نمیتونه بکنه

*نمیتونم به خدا نمیتونم

یه هفته گذشته و اوا دو روزه ک مرخص شده
حالش روز به روز بدتر میشه

همش گریه می‌کنه و رو تختش به یه نقطه خیره میشه

نگرانشم اگه بلایی سرش بیاد چی

از اون روز دیگه از مهدی خبری نشد
خیلی دنبالش گشتم اما بی فایده بود

انگاری اب شده بود تو زمین

حتی از دوستاشم خبری نشد اونا هم نبودن

اوا تو این یه هفته هیچ حرفی نزده
غذا هم خیلی کم خورده اونم با حرفای من

*الما مامان جان بیا شام و ببر برای اوا خودتم پیشش بخور

+بدین من

به سمت اتاق اوا رفتم در و وا کردم

خواهرم خیلی لاغر شده بود

خیلی انقدی که استخوانهای صورتش تقریبا تا یه هفته دیگه
اگه غذا نمیخورد از صورتش بیرون می اومدن

+اوا جونم بيا غذا

سكوت

+بيا اگه غذا بخورى يه عشق قشنگ تر ميادا

بعد از يه هفته عربده اوا و شنيدم كه چهار ستون بدنمو لرزوند

*عشق ???

كدوم عشق ???

همون عشقى ك رفت ؟

همونى ك نابودم كرد؟

اگه اون عشق قشنگه پس عشقاي ديگه چيه؟

هان ???

مگه عشق خريدينيه ????

اگه خريدينيه با اين خريدم تو بازار ركورد شكوندم مگه عشق

چند بار به وجود مياد. ???

چرا شما ها فك ميكنيد صد دفعه ميشه عاشق شد هان ????

گريه كرد جيغ زد زار زد

نفس کشیدن برام سخت شد

شاید اوا راست می‌گفت چون من ک عاشق نشده بودم
شاید اوا واقعا عاشق شده بود ک این چیزا رو درک میکرد

میفهمید

+اوا بفهم تو وقت یه عروسک برای تلافی بودی این و حالیت
بشه مهدی بر نمی‌کرده هیچ وقت این و تو گوشات فرو کن

*برمی‌گرده من به عشق ایمان دارم اگه به عشق ایمان داشته
باشی عشق به وجود میاد حتی اگه ی طرفه باشه

+پس تو همین خیالاتت بمیر

مامان و بابا پشت در اتاق بودن

طبق معمول مامان در حال گریه کردن بود

*بابا جان چرا این طوری صحبت کردی ???

کدوم عشق؟

عشق چیه ???

تلاقی چیه ؟

#الما حرف بزن من مادرم باید بدونم

+مامانتنننننن باباااااااااااا تمومش کنید بهتره ندونید چون به
صلاحتونه

*تو تشخیص میدی چی صلاح ماهه؟؟

+اره من پدر من اگه میخواین حال اوا بهتر شده پس بهتره
دیگه این موضوع رو وسط نکشید

*چرا چرا نباید وسط بکشیم هانننن

+اوا گفته

بابا دیگه چیزی نگفت

وارد اتاقم شدم هفته دیگه اساس کشی داشتیم و هنوز هیچ
کاری نکردیم

نشستم وسایلی ک نمیخواستم و داخل کارتون چیدم
تقریباً سه ساعت اوقاتم پر شد

دلَم برای او تنگ شد و سوخت

رفتم و در اتاقشو باز کردم خواب بود

به نقاشی ک پایین تختش بود نگاه کردم

عشق مهدی و خودشو کشیدن بود

دهن مهدی رو خیلی باز کشیده بود مثل این ک در حال عربده
زدن باشه

او هم در حال گریه کردن بود

سریع از نقاشی با گوشیم عکس گرفتم

یه نوع مدرک بود

سریع از اتاق او مدم بیرون و در عرض دومین لباس پوشیده
توی ماشین بودم

باید میرفتم دنبال حسین دوست صمیمی مهدی

اون میدونست مهدی کجاست باید ازش حرف بکشم به هر
قیمتی شده

حسین توی مغازه لباس فروشی کار میکرد و لباس فروشیش
نزدیک خودنمون بود و خیلی معروف
سریع اونجا پارک کردم و رفتم تو مغازه

به خانمی ک به نظر می رسید صندوق داره گفتم
+ببخشید خانم با آقای حسین بیانی کار داشتم

*شيفتشون تموم شده

+شيفتشون چه ساعتایی؟؟

*من نمیتونم اطلاعات بدم شرمنده

+منو میشناسن

*من نمیتونم اعتماد کنم

+باشه

حق داشت بنده خدا منم بودم اعتماد نمی‌کردم از بس که
مملکتمون داغونه

مردم به خودشونم اعتماد ندارن

خونشون بلد بودم ولی نمیشد فردا زود تر راه میوفتم ک برس

اخ یادم رفت بگم ک نگه من اومدم
البته بهترم شد اونوقت فکر میکرد من کیم

رفتم خونه

طبق معمول اول رفتم اتاق اوا

خواب بود مثل همیشه

لباسامو عوض کردم و رفتم تو رخت و خواب

با صدای جیغی از خواب پریدم و رفتم اتاق اوا
داشت جیغ میکشید و مامان و بابا در حال اروم کردنش بودن

رفتم سمتشو گفتم

+ اوا اجی اروم باش خواب دیدی مامان بابا میشه چند لحظه بیرون باشین؟؟؟ خواهش میکنم ارومش میکنم

*باران خانم بریم

#چی چيو بریم هان بچم از دستم رفت

+اه مامان لطفا تو چیزی ک نمیدونی دخالت نکن

#خفه تو بیرون

+مامانتنتنتنتن اوا داره میمیره برو بیرون بابا ببرش بیرون

*باران جان بریم الما خواهرشه از رازهای اوا با خبره بریم

بابا مامان و با هزار بدبختی برد

نشستم کنار تخت اوا و گفتم

+خانم عاشق با این کارا مهدی برمیگرده؟؟؟

*خفه شو همه ی این بدبختیام واسه وجود توعه برو خودتو
بکش

+اوا میزنم تو دهنتا دختره بیشعور من چیکار کردم ک مهدی با
تو اون کارا و کرد هانننن

*مهدی ن دفعه اخرت باشه میگی مهدی اقا مهدی یا آقای کیانی
مفهومه؟؟؟؟

این حرفو خیلی با جدیت گفت ک محکم زدم زیر گوشش

خاک بر سر من

بلند داد زدم

+خاک بر سر من ک به خاطر تو دارم خودمو کوچیک
میکنم خاک

برات متاسفم واقعا متاسفم

*باش به جهنم

از اتافش سریع بیرون اومدم اون لیاقت نداره

مهدی

با برو بچ رفتیم شمال یه هفته امروز روز چهارم بود

گوشیم زنگ خورد

فاطمه بود

دوست دخترم از مرداد تا الان باهاش رل زده بودم

دختر بدی نبود افغانی بود ولی به قیافش نمی‌خورد

تماس و وصل کردم

+جونم زندگیم

*زندگیم زندگیم حسی ک رخ دادیم واسه پویان مختاری
مختاری

+عخشم باز تو اهنگ حفظ کردی ???

*چطوری فشفشه چشمات مثل کشمشه دلم برات ی ذره
شده اندازه ذرت

+مرسی گلم تو چطوری

*عایییی ولی بدون تو سخت میگذره

+منم همین طور دیگه سه روز مونده

*خوشحالی تو خوشحالی منه

+قربون اون حرفای قشنگت

*قربون و صدات

+عخشم من برم می‌خوایم بریم لب ساحل

*برو زندگی خوش بگذره

خدافظی کردم و با اطلاع به بچه ها رفتم دم ساحل قدم زدم

حالم خوب نبود داغون بودم

الما کاری کرد ک با هر دختری بپریم

مشروب بخورم

اخ

اون روزی ک الما گفت دو سم نداره

شکستم

داغون شدم

نابود شدم

(فلش بک به سه سال پیش)

امروز رفتم پیش یکی از دوستانم و ازش درخواست مشروب کرد

+سلام داداش خوبی مشروب می‌خوام

*به اقا مهدی به ما هم سر زدی مشروبیم داریم ولی چرا

+داداش بده حالم بده

ی شیشه مشروب برداشت خواست بریزه تو لیواناش ک ازش گرفتم

+بده من نمی‌خواد همشو می‌خوام

*چییبی مست می‌کنی تازه بار اولته سخته میکنیااا

+خونش پای خودم

,*هر طور راحتی

بار اولم بود

من همش ۱۶ سالمه چرا باید از اینا بخورم ???

چرااا

یه ذره خوردم ته گلوم سوخت تلخ بود

ولی از حرفای الما تلخ تر پس میخورم

تقریبا اخرای شیشه بودم ک حال دست خودم نبود

احساس میکردم رو ابرام

خودم. احساس میکردم دارم حزیون میگم

با کشیده شدن دستم مساوی شد با تاریکی مطلق

(فلش بک به سه سال بعد)

از اون شب هر روز خوردم

حداقل باعث می شد حس کنم الما کنارمه

سیگارم شروع شد

پارتی

دختر

دخترایی ک بغلم لش میگردن خودشونو

فقط تو اون زمان کلمه انتقام بود.

ک داشت روانیم میکرد

روز و شبم شده بود

انتقام

انتقام

انتقام

انتقام

انتقام

و.....

من به او ا بد کردم

قشنگ میتونم بفهمم عاشقم بود

چون ادمای عاشق میتونن همو درک کنن

الما روانيم كرد

اوا رو رواني كردم

الما عاشقم كرد

اوا رو عاشق كردم

الما زندگيمو سياه كرد

زندگي اوا رو سياه كردم

به همين سادگي

انتقام

(اوا)

تاریخ از دستم رفته

روزا از دستم رفته

خودم از دست رفتم

مهدی رفت

خدااااااااااا

یه هفته کارم شده گریه و زاری

نگاه کردن

فکر کردن

به یاد آوردن خاطراتی ک دارن نابودم میکنن

به یاد چشمایی هر شب به یاد اونا میخوابم و به یاد اونا بیدار
میشم

به یاد عشقی ک آگه نبود الان مرده بودم

دلم بر اش تنگه

برای صداش

دادش

طرز رانندگی کردنش

راه رفتنش

خندیدناش

پوزخند زدناش

با صدای بلندی زدم زیر گریه

حوصله هیچ کسیو نداشتم

حتی خودم

در اتاقم قفل کردم ک مزاحم نشن

الان فقط کسی می تونه حال داغونم و خوب کنه ک حالم و
داغون کرده

مهدی

اگه بیاد زندگیمو به پاش میریزم

هرکاری بگه میکنم

فقط بیاد و منو از این حال داغونم درمان کنه

بلند شدم آماده شدم رفتم بیرون

مانتو سبز شلوار سفید کفش مشکی کیف مشکی شال سفید
همون تویی ک اولین دفعه مهدی رو دیدم پوشیدم

فاطمه (دوس دختر مهدی)

امروز مهدی از شمال برگشته بود

رفتم جلوی اینه و به خودم رسیدم

موهامو بالا بستم

خط چشم چشم گریه ای کشیدم

و با تیپ سرتاپا مشکی تیم اسپرت بود

گوشیم زنگ خورد

با اسم مهدی لبخندی گوشه لبم جا خوش کرد

+جانم

*نفسم بیا پایین با ماشینم

+چش قربان الان میام

*پدر سوخته این طوری حرف میزنی عواقب داره ها

+ عواقبش روی چشم

*بدو بیا پایین

تماسو قطع کردم

یاد روزی افتادم که مهدی رو دیدم

توی پارک نشسته بودم علی عشقم

رفت

مرد

شیش ماه پیش روز ولنتاین قرار شد ک همو ببینیم و کادو
های همو بدیم

ساعت ۱۷ اونجا بودم

پارک سرخ

ساعت ۱۸ شد

علی هنو نیومده بود .

باید برایش ناز کنم ک تنبیه شه

ساعت ۱۹ بود و همه پسر ریخته بودن بیرون حتی چند نفر
خواستن شماره بدن

علی انقد غیرت نداشت ی زنگ بزنه بگه تو برو

خیلی ازش عصبانی بودم

نه تلفنشو جواب میداد ن میومد

دیدم علی داره با سرعت میاد ساعت و دیدم ۵:۱۹ دقیقه
بلند شدم رفتم

*فاطمه فاطمه وایسا

با سرعت رفتم ک صدای علی قطع شد

برگشتم با صحنه مقابلم روح از تنم جدا شد
ماشین به علی زده بود و علی غرق خون بود

فقط نگاه میکردم

حتی اشکم نمیریختم

مردم هجوم آورده بودن

مردم زنگ زدن اورژانس

رفتم سمتشو نگاهش کردم

*خانم میشناسیش

+دوست پسرمه

*اورژانس اومده همراهش برو

وارد اورژانس شدیم و به طرف بیمارستان حرکت کردیم
وقتی به بیمارستان رسیدیم علی رو بردن اتاق عمل
نگام به ساعت بیمارستان کشیده شد

17:30 بود تعجب کردم ساعت ۹ بود که

رفتم سمت پذیرش و گفتم
+ساعتتون درسته

*بله

دو ساعت گذشت

اقای دکتر اومد بیرون به طرفش رفتم

*متاسفم ما هر کاری تونستیم براش کردیم

مرد

علی مرد

علی از پیشم رفت

با بهت دکترو نگاه کردم

قطره اشکی از گون پایین اومد سر پنج دقیقه این طوری شد

فقط به خاطر اشتباه من به خاطر خراب بودن ساعتم خدایاااا

روی زمین افتادم و زجه زدم زار زدم

+ علیییییییی زندگیم بر گرد من هنوز عاشقتم ببخشید علی جونم
زندگیم برگرد

یاد اون روزا افتادم پنج ماه بعد مهدی باهام تو پارک سرخ
اشنا شد و بعد از ماه بهم پیشنهاد دوستی داد

من عاشقش نبودم البته اونم نبود

از زندگیش چیزی نمی‌دونستم همین ک بود حالم و خوب کرد
بسه

سریع رفتم پایین

مهدی و دیدم ک سوار ماشینش بود

در جلو رو باز کردم و نشستم

+سلامممممم

*سلام عخشم چطوری

+خوبم تو چطوری راستی فرهنگ لغت من رو تو اثر کرده هااا

*مگه چی گفتی ؟؟؟؟

ادای اونایی ک فک میکنن و در آورد و گفت
*یادم نمیاد

+عخشم مال من بود

از خنده منفجر شدم مهدی با حرص نگاه میکرد

*حالا بسه دیگه

+خب ببخشید ناراحت نشو

*ای بابا چشم کجا بریم؟؟

+پارک سرخ

اوا

رفتم پارک سرخ هندزفری و گذاشتم اهنگ و پلی کردم

بارون بارید

بارون اشکای چشامو ندید

گرمی شونه هاشو ازم گرفت من موندم و ی تب شدید

من تنهام تو ک قهری باهام نمونده تو سینت عشقی برات

حالا من اسیر فاصله هامممم

به هم زدی عشقتو با من

با دیدن صحنه رو به روم با صدایی بلند ک نمیدونم از کجام در

اومد خندیدم

می‌خندیدم و دور خودم می‌چرخیدم

دستام و باز کردم و خندیدم

رفتم سمت مهدی

+خوش بختم

یه دختره جواب داد

*همچنین

با یه لبخند

+خوش بختی؟

*نباید باشم؟؟

+سارق سارق سارق سارق سارق

احساس کردم قلبم نمیزنه رفتم پشت ی ساختمون ک به هیچ

کس دید نداشت

گریه کردم
+خدا خدا جونم تو ک می‌دونی من طاقت ندارم تو ک می‌دونی
من عاشقم جواب عاشقی این طوریه عشق اینه ???

دیگه چیزی نگفتم و گریه کردم صدای بلند خنده دختره به
گوشام می‌رسید

با صدای خندش قلبمو نابود میکرد
البته نابود کرده بود ولی بازم نابود کرد

پسری اون نزدیکی بود ک به طرفم اومد
*دستتو بده

+فرمایش

*توهم عاشقی عشق توهم رفت عشق توهم جلو چشمات بهت
خیانت کرد ???

+خب ک چی

*درسته ن ???

+اره اون جلوعن

*بلند شو بریم قدم بزنییم حالت خوب شه

+ن ممنون حاله خوبه

*هر طور راحتی راستی سمت چیه؟؟؟

+اوا

*علیرضا

+خوش بختم

باهم رفتیم قدم زدیم سیگاری از جیبش در آورد

*چن سالته

+ده

*من بیست و سه

+میشه به منم بدی ؟؟؟؟

*چی؟

+سیگار

*ن

+چرا؟؟؟

*من از ۱۵ سالگی دارم میکشم اون موقع کسی نبود بهم بگه
نکش

+بده حالم بده تروخدا

*بیا بلدی ؟؟؟؟؟

+اره

*از کجا؟؟؟

+گوگل

نیشخند زد

با اولین پوک گلوم به فنا رفت
علیرضا محکم میزد پشتم من فقط سرفه کردم
بعد پنج دقیقه سرفه بند اومد

*طبیعیه

با سختی گفتم
+بو شو چیکار کنم؟

*تو ماشین اسپری دارم مخصوص از بین بردن بوی سیگاره
با هزار بدبختی سیگارمو تموم کردم ولی درد گلوم از درد
مهدی نبود شاید هم بود؟؟

+میشه یکی دیگه بدی؟؟

*ن

+بده دیگه

*فردا

+ سرم درد می‌کنه

*طبیعیه خوب میشه

+اسپری و میدی؟؟

*چشماتو ببند خودم بزnm

اسپری و خالی کرد روم

*تا پنج دقیقه دیگه درست میشه

+ممنون چرا بهم کمک کردی

*روزگار با من بد کرد مثل اینکه با توهم زیاد خوب نیس

+دلم گرفته خستم دلم گرفته از تنهاییم از بی کسیم دلم میخواد
با یکی حرف بزnm و اونم نزنه تو سرم به خاطر اشتباهام

*پدر مادر داری؟؟

+اره

پوزخند زد شد پوزخند دوم

*من همونم ندارم

+چرا

*تک فرزند بودم ک به خاطر عشقم را ک تو بغل بهترین دوستم بود دیدم . ۱۵ سالم بود بچه بودم نفهمیده بودم کی عاشق شدم اونجا بود ک فهمیدم چقدر خاطرشو می‌خوام خندهاش تو مخمه رگمو زدم در یک تصمیم سریع و قانع کننده برای اینکه اون تصویر از ذهنم کات شده بردنم بیمارستان دکترا جوابم کرده بود مادر و پدرم از شنیدم این خبر به خاطر اینکه بعد ۲۰ سال منو به دنیا آورده بودن منو روی سرشون میخواستم . سخته کردنم بدترین خبر زندگیم اینجا بود وقتی به هوش اومدم مادر بزرگ پیرمو روبه روی چشمام دیدم ک سیاه به تن داشت گریه میکرد

*م ما ماما ماما ب ب ب بزرگ ما ماما و با بابام ک ک
کجا کجان؟

-الهی برات بمیرم بی‌کس شدی مادر پیش مرگت شم این چه کاری بود کردی اخه زندگی خودتو همرو خراب کردی.

*چرا مادر بزرگ

زار زار اشک می ریخت؟

م م مگه چی چیشده؟؟

-رفتن پیش خدا

قلبم نمی زد جایی و نمی دیدم چرا من نمردم مگه اونا چه گناهی
کرده بودن

از اون موقع شکستم ولی هیچوقت گریه نکردم گریه هامو
روزگار برد.

اوا

با بهت به علیرضا نگاه کردم دلم سوخت

+متاسفم

*خواهش ادرس خونتونو بده

+میشه بری پارک سرخ شیشه های ماشینت دودیه؟؟؟

*اره شیشه هام درصداشون بالاعه

+پنجره ها رو ببند و از جلوی پارک سرخ رد شو

*چرا

+برو

علیرضا راه افتاد

مهدی رو دیدم که با همون دخترس

دختره سرشو گذاشته رو شونه مهدی

مهدی هم دستشو روی شونه هاش گذاشته بود

+وایسا

*چرا؟؟؟

+تو عم عشقتو اینطوری دیدی؟؟

با بغض حرف میزدم انقد ک چونم می لرزید

*اون پ..

با دیدم صحنه رو به روم نفسم بالا نمیومد

مهدی دختره رو بوسید

*اوا اوا منو ببین اوا حرف بزن

صدام در نیومد

خواستم حرف بزنم اما انگار صدام قطع شده بود

*گریه کن اوا گریه کن

گریم نمیومد

دوباره بهشون نگاه کردم

بازم بوسید

بوسه دوم

بوسه سوم

بوسه چهارم

بوسه پنجم

با صدایی که بد گریه کردم

در ماشین و باز کردم و خودمو روی اسفالت سخت و سفت
پرت کردم

سرم گذاشتم روی اسفالت و از ته دل گریه کردم

+خدایا بسه خدایا ترو خداااااا من نمیتونم نمی کشم قلبم درد
می کنه داری امتحانم می کنی ??? بسه امتحان تموم من باختم
بسه خدایا به جون من ول کن

علیرضا از ماشین پیاده شد و اومد بغلم نشست

*اوا برم دندوناشو خورد کنم؟؟ میخوای چیکار کنم؟؟ بگو
ولی مثل من خودتو نابود نکن

دوباره گریه کردم

با صدایی بلند

مهدی و فاطمه اومدن سمتم

دختره گفت

*اه این دخترس این ک دوس پسر داره

مهدی گفتم

=اره بیا بریم ول کن

*نرم کمکش؟

=نه بابا دوست پسرش بغلشه دیگه

*چقدر بچس

=11-10میخوره باشه

منو دیدن و رفتن

+بریم خونه

*باشه اروم باش

ببصدا گریه کردم

بوسیدنش شونش خندش

مثل یه باد از جلوی چشمم رد شد

گریه کردم

ادرسو دادم

تا رسیدن به خونه ببصدا گریه کردم

*رسیدیم

بدون خدافظی پیاده شدم

*اوا اگه کمک خواستی من هستم

بدون حرفی وارد خونه شدم

*اوا اوا کجایی تو دختر هان نگر...

الما با دیدنم حرفشو قطع کرد

*چیشده؟؟

+ازت بدم میاد متنفرم

*چی میگی

+نمی‌خوام ریختتو ببینم

با عجله وارد اتاق شدم

هدفونو برداشتم و روی گوشم تنظیم کردم و اهنگی پلی کردم

یه روزی میری و می‌دونم اون روز نزدیکه
دل بزرگم ازت پر زخمای کوچیکه
دارم عادت میکنم از این اشکای پنهونی
داری به زور گذشته‌ها عاشق من میمونی
اخه نگاه کن مثل ی ادم عاشقی نیس
کسی ک حرفی ندارم اون ادم سابقی نیس
قایق کاغذی من اگرچه نشسته به گل
برو ولی بی جواب نمی‌مونه شستن دل

هدفونو دراوردم و کوبوندمش به دیوار

+اه خسته شدم از بس ادای ادمای عاشقو در اوردم از امروز
روی جدیدمو نشون میدم این اوا اوای قبلی نیس

تنفیری تو قلبش جوونه زده ک هیچ وقت خوب نمیشه

نشستم توی یه کاغذ کارایی ک برای انتقام انجام بدم و به
ترتیب نوشتم

1-اطلاعات درباره مهدی و خانوادش

2-آزار و اذیت خانوادش

3- نابود کردن خودش اما به صورت ناجور خیلی خیلی ناجور

ادامه الویت هارو به ترتیب نوشتم

رفتم جلوی آینه خیلی وقت بود ارایش نکرده بودم

کرمو برداشتم و زدم یه عالمه ریمل زدم مداد ابرو رنگ قهوه
ای رو برداشتم و زدم . خط چشمم زدم یه خط چشم که خیلی
بهم میاد .

رژ قهوه ای رو برداشتم و بی رحمانه روی لبام کشیدم

از آینه چند قدم عقب رفتم

به خودم نگاه کردم

خیلی خوب شدم

رژ گونه ی قهوه ای رو برداشتم و زدم
رفتم سمت کمد

هوا تقریبا سرد بود پس باید بارونی بپوشم

شلوار ابی اسمونی و برداشتم و پوشیدم
یه بارونی سفید که خیلی هم بلند نبود پوشیدم
روسری قواره بلند مشکی رو هم پوشیدم

جلوی موهام تا بینیم بود

عقبشو باز گذاشتم

جلوشم خودم با قیچی کوتاه کردم

تو کوتاهی مو خیلی خوب بودم و ماهر بودم

حالا موهام تا بالای ابرو هام بود

کیف کولی ابی پررنگ و برداشتم و روی شونه هام گذاشتم

عطر و برداشتم و باهاش دوش گرفتم

پوتین مشکی و پوشیدم

نگاهی به خودم تو آینه کردم

هه

+اوا خودتو نابود نكن

تبلتمو برداشتم و از اتاق اومدم بيرون

كليد و برداشتم و رفتم

رفتم پارک سرخ مهدی نبود اما علیرضا بود

بازم تنها نشسته بود

+سلام

سرشو که آورد بالا با تعجب نگاه کرد

+چیه خوشگل ندیدی؟

*تو یه ساعت پیش داشتی زار می زدی الان اینطوری هستی با
عقل جور در نیامد

+عیب نداره به کمکت نیاز دارم

*چه کمکی ???

+از مهدی و خانوادش و از همه مهم تر دوس دخترش امار
بگیری

-مهدی کیه??

+عشقم

-چه اماری

+اینکه کی هستن

-واسع چی??

+انتقام

-با خانوادش چیکار داری??

+کاری ندارم ولی باید بشناسم

-باشع تاکی بیرونی؟؟

+دوساعت دیگه

-باشه

باهم رفتیم پیش یکی از دوستاش

-تو بشین

+باشه

علیرضا

رفتم پیش یکی از دوستانم اسمش حامد بود اون از همه ی
ادمای این محله خبر داره

+سلام داداش

-سلام خوبی

+داداش مهدی کیانی میشناسی؟؟؟

-اره چه طور

+همینجوری خواستم ببینم کیه؟؟

-امار بدم الان؟؟

+لطف میکنی

-نگی بهش من گفتم

+نه خیالت راحت

-متولد ۲۳ مرداد سال ۱۳۷۹ از اول ساکن همین محله بودن یه خواهر داره ک سه سال از خودش کوچیک تره و یه برادر داره که زن داره و پنج سال بزرگ تره رشته کامپیوتر میخونه البته ترم ۱ پدرش حسابداره شرکته و مادرش خونه دار پدرش ۵۰ساله و مادرش ۴۹ قبلاً تو دوران راهنمایی عاشق

یه دختر بود که دختره پیش زد اونم از اون موقع خیلی ادم
کثیفی شد هرشب مست میومد خونه
خیلی تو کلانتری خانوادش جمعش کردن
الان با ی دخترس ۱۶ سالشه ساکن همین محله و افغانه دختره
قبلاً یه پسره و دوس داشت ک مردم میگن روز ولنتاین پسره
در اثر تصادف مرده

+پسره افغان بود؟؟

-نه ایرانی بود

+خب همین؟؟

-اره دیگه

تشکر کردم و از مغازه زدم بیرون و نشستم تو ماشین

*چیشد؟؟؟؟

هرچی ک حامد گفت و به او ا گفتم

*میشه برام یه چیزی بیاری؟؟

+چی؟

+اسید

_ اسیددردد؟؟؟ چی میگی؟؟ مگه بچه بازیه؟؟
میخوای چیکار. کنی؟؟؟

+می‌خوام دستشویی خونمونو تمیز کنم

_ الان من دارم شوخی حرف میزنم که شوخی حرف
میزنی جدی باش بچه

+قسمتی از انتقامه

_ چرا میخوای انتقام بگیری؟؟؟ هیچ وقت ادم هارو
التماس نکن روزها گذشت تا فهمیدم شرط موندن ادم ها
دله اگه دلش پیشت گیر کرده بود الان جای من اون
کنارت بود میتونی بفهمی؟؟؟

+نه نمیتونم من عاشقش بودم بهش گفتم دوست دارم اما
اون رفت اون نموند

سرد شد بد شد نابودم کرد

علیرضا تک خنده ای زد و گفت
_وقتی به یکی ثابت کردی که «دوسش داری» منتظر
رفتش باش. این یه قانونه!!!!!! یه قانونی که رد
خور ندارع

گریه کردم بیصدا

علیرضا با حرفی که زد میخواست حالمو خوب کنه

_پسری که به تو گیر نمیده گیر کنش به یکی دیگه
اتصالی کرده

+گیر کنه من چه که به اون اتصالی کرده هاننن

_شما گریه نکن درست میشه

+اگه پسر بودم هیچ وقت دختری که دوسم داره و اذیت
نمی‌کردم

_الان میخوای تغییر جنسیت بدی؟؟؟

+نصف عمرت تو شوخی میگذره ها

_شوخی نکنیم چه کنیم حالا اسیدو برا کی میخوای؟؟؟

+ دو روز دیگه راستی دو روز دیگه اخر شب وقتی
مهدی و فاطمه خدافظی کردن و فاطمه خواست وارد
خونشون بشه اسید و رو صورتش میریزیم

_ چی میگی اوا؟؟؟ با اون بدبخت چیکار داری؟؟؟؟ اون
بنده خدا چه گناهی کرده؟؟؟ طرف حساب تو مهدی نه
اطرافیانش بعدم از کجا مطمئنی ۲ روز دیگه قراره همو
ببینن؟؟

+ برای انتقام از مهدی باید به اطرافیانش ضربه بزنم
اگرم ککشم نگزید حداقل خودم اروم میشم . مهدی
همیشه اشنبه ها بیرون میاد خب اگر نباشه یه روز
دیگه موتور داری؟؟؟؟

_ بله برا چی

+ می‌خوام با موتور باشیم و خودم صورتشو بسوزونم
ولی هنوز قانع نشدم چرا بهم کمک می‌کنی؟؟؟

_ یه خاطر اینکه نمی‌خوام یکی مثل منو مهدی شی تو
هنوز بچه ای ولی خدایی خطرناکیا

+ بله دیگه ما اینیم یه شماره از خودت بده هماهنگ
باشیم فقط سیم کارت می‌خوام؟؟

_بنویس ۰۹۳۰.....

از توی داشبورده سیم کارت داد بهم

_از این زنگ بزن هماهنگ شیم خودتم زنگ بزن من
زنگ بزنم شاید لو بریم جلو خانوادت

+باشه ممنون

علیرضا منو رسوند خونه

خیلی زود دو روز تموم شد

امروز یه شنبه بود و وقت انتقام

البته بخشی از انتقام

ساعت ۳۰:۱۷ بود

رفتن سمت کمد

باید مشکی میپوشیدم

مانتو مشکی تا سر زانو شال مشکی شلوار جین مشکی

کفش مشکی دستکش مشکی پوشیه مشکی و چادر و

دست کش مشکی

فقط گذاشتم از صورتم چشمام معلوم بشه
لنز ابی پر رنگم گذاشتم
مژه هامم مژه مصنوعی گذاشتم

نباید شناخته میشدم

زنگ بردن علیرضا

+کجایی

_دم خونتون

رفتم پایین خدارو شکر خانوادم رفته بودم بیرون و فردا
میومدن

+سلام چطوری سوار شم آ؟؟

_دوچرخه چطوری سوار میشه اون طوری

+میتراسم بیوفتم

_از انتقام نمیترسی از نشستن رو موتور میترسی ???
بشین چیزی نمیشه

با هزار جیغ داد نشستم

علیرضا نقاب مشکی داشت

_ تو هم بلدیااا قشنگ مناسب لباس پوشیدی چادرت منو
کشته

+میزنم تو سرتااااا

الان جلوی خونه فاطمه ایناییم

علیرضا ادرس خونتونو گیر آورده بود

۲۷ دقیقه گذشتو مهدی و فاطمه از پشت دیواری بیرون
اومدم

علیرضا اسید و بهم داده بود و من زیر چادرم نگهش
داشته بودم

کناره لب مهدی اثار رژ فاطمه بود
فاطمه دست و جلو برد و لب رژیش شده مهدی رو پاک
کرد

داشتم اتیش می گرفتم

با صدایی علیرضا به خودم اومدم
_نگاهشون نکن و در اسید و باز کن فاطمه که خاست
از جلومون رد شه اسید و بریز فقط صدات در نیاد
باشه؟؟

+باشه

فاطمه اومد از جلوی موتور رد شد و تا از بغلم رد شد
اسید و ریختم و
رفت

آخرین صداهایی که میشنیدم

(جیغ های بلند فاطمه _ عربده مهدی _ حرکت موتور
_ ضربان قلب خودم)

برگشتم عقب و نگاه کردم فاطمه روز زمین نشسته بود
و جیغ می زد خون از صورتش حرکت می کرد

قلبم درد گرفت بابت این ظلم

گرفتن زیبایی دختری که غم دیده

گرفتن زیبایی دخترا برابری می‌کنه با اخر زندگیشون
از اونجا خیلی دور شدیم

برای خودم لباس های دیگه آورده بودم

_ سریع لباساتو عوض کن

سریع لباسامو با لباسای قبلیم عوض کردم

لنز و در اوردم و مژه مصنوعی هم در اوردم و ریختم
دور

قیافه قبلی خودمو دیدم

+ دلم خنک شد اروم شدم

_ از اشکات معلومه

دستی به صورتم کشیدم

اره

گریه کرده بودم

+دلم سوخت نه برا اونا برا خودم که مهدی برایش عربده
زد و دلمو سوزوند

_ نسوزه

+بریم خونه

ماشین علیرضا اون طرف تر پارک بود

سوار ماشینش شدیم

+بریم از اونجا ببینم چیشد

_ مهمه؟؟

با داد گفتم

+اره مهمه مشکلیه؟؟؟

_ نه چه مشکلی

رفتیم اونجا

فقط نگاه کردم

بغضم نمیشکست میخواستم بغضم بشکنه شاید اینجوری خفه
نمی‌شدم

مهدی روی زمین نشسته بود و فاطمه رو تو بغلش گرفته بود
و گریه میکرد

اگه عاشق مهدی نبودم میرفتم پیشش

همه مردم با دیدن اون صحنه گریه میکردن

گریه مهدی و فاطمه دل هر ادم ظالمی و میسوزوند

علیرضا خاست حرکت کنه

+نرو می‌خوام قشنگ این صحنه رو به خاطر داشته باشم
می‌خوام یادم باشه عشقم با من چیکار کرد
علیرضا من چیم از اون دختره کم تره؟؟؟ قیافم؟؟ عشقم؟؟؟
سنم؟؟؟ سنم کمه؟؟؟ مگه نمیگن سن یه عده؟؟

*اروم باش

+تا الان اروم بودن این جوری شدم دیگه نمی‌خوام اروم باشم .

اروم بودن عذابم می‌ده ترو عذاب نمیده؟؟

*هنوزم می‌خواهی به ادامه انتقامت ادامه بدی؟؟

به سوالش جواب ندادم و از ماشین پیاده شدم

چشمام حسابی سرخ بود

با صدایی که از ته چاه در می‌ومد گفتم

+مهدی

سرشو بلند کرد

*میبینی که عشقم بغلمه هنوزم ولم نمیکنی بابا ولم کن به مولا

عشق زوری نیس

برو پی زندگیت خستم کردی هر روز جلوی چشمامی برو

می‌خوام قیافتو ببینم

+خدا از گریه دختر نمی‌گذره

*کدوم خداااا؟؟ مگه خدایی داریم؟؟؟؟ منظورتم همون خدایی

نیست که عشقم پسم زد . نامزدم داره می‌میره

صدام در نیومد مهدی خیلی داد میزد صداش شبیه عربده بود

+ چرا همون خدا به داد منم نرسید مگه تو پسم نزدی ???

با داد گفت

*بروووووو

پاهام تعادل نداشتن

پاهام نمیتونستن وزن بدنمو تحمل کنن جلوی مهدی افتادم

زمین

دیگه نگام نکرد

با صدای بلند گریه میکردم

گریم تن هر کسی که اونجا بود و به درد آورده بود همه

دورمون داشتن اشک میریختن

دستامو قالب صورتم کردم شونم می لرزید

با صدای انبولانس مردم پراکنده شدن خانم جوانی به سمتم

اومد

میخورد ۳۸ سالش باشه

*دستتو بده بیا میخوام باهات حرف بزنم حرفام ارومت می‌کنه

+تو عم میخوای بگی عاشق مهدی بودی بابا ولم کنید بزارید به
درد خودم بمیرم

*بریم تو پارک سرخ بشینیم

بلند شدم رفتیم تو پارک سرخ رو همون صندلی که مهدی رو
دیدم نشستیم

گریه میکردم اما بیصدا هر جا رو نگاه میکردم مهدی رو میدیم
خاطراتمون یادم میومد

*چند سالته

صداش خیلی آرام بخش بود میشد بهش اعتماد کرد

+ده

*من ۳۸ سالمه اسمم هانا ۱۵ سال پیش ۱۵ سالم بود . تو همین پارک با پسری آشنا شدم بعد چهار ماه بهم گفتیم که عاشق همیم تو ۱۶ سالگی بغلم کرد و با صدای بلند روی همین صندلی گفت دوستت دارم تو ۱۷ سالگی بازم روی همین صندلی بغلم کرد و گفت دوستت دارم ۱۸ سالمون شده بود خوشحال بودیم چون که می‌توانستیم ازدواج کنیم تو ۱۹ سالگی باهام سرد شد و هر شب به خاطرش بیدار می‌موندم تو ۲۰ سالگی جای تو نشسته بود و با لحن خیلی سرد گفت تو لیاقت بهتر از منو داری و ولم کرد و رفت تو ۲۱ سالگی که نمی‌دونستم زنده یا مرده دوستم بهم زنگ زد و منو به عروسیش دعوت کرد از وقتی رفت افسرده شدم و حس حال هیچ کاری و نداشتم تو ۲۲ سالگی فهمیدم شوهر همون دوستمه که تو ۲۱ سالگی منو به عروسیش دعوت کرده تو ۲۳ سالگی فهمیدم بچه دار شده یه دختر به اسم دریا تو ۲۴ سالگی فهمیدم که اون اصلا دوسم نداشته و همه حرفاش از روی بچگی بوده اما امروز ۳۸ سالمه و دخترش ۱۵ روی همین صندلی نشسته بودم که دخترشو دیدم که گریه میکرد اومد کنارم نشست سرشو گذاشتم رو شونم و دلیل گریشو پرسیدم گفت عشقم عشقم ولم کرد و رفت

امروز فهمیدم زمین گرده

وقتی ۲۰ سالم بود و اون رفت هیچ وقت نفرینش نکردم فقط

گریه های شبونه

خدا طاقت دیدن هیچ دختری و نداره بعد سالها خدا تاوان

کارشو به دخترش

نشون داد

امروز تو منو یاد خودم انداختی

+من بهش گفتم دوسش دارم اما اون از روی انتقام اومد جلو

منم تلافی کردم

*حق داری ولی نفرینش نکن خدا خودش می دونه چیکار کنه

بلند شدم و از هانا خدافظی کردم و رفتم خونه

دو ماه بعد...

الما

دوماه گذشته اوا دوماه پیش وقتی اومد خونه خیلی بهم ریخته

بود

(فلش بک به دوماه قبل)

+اوا سلامت کو؟

جوابی نداد و وارد اتاقش شد

نصفه های شب بود که با صدای جیغی بلند شدم دم اتاق اوا
نشستم

اوا جیغ میزد

گریه میکرد

انگاری خواب بود

در و اتاق و باز کردم

اوا تو خواب داشت حرف میزد

+اوا اجی بلندشو خواب دیدی. کابوس بود بلند شو

مامانم اومد

چیشده؟؟

+نمیدونم ولی خوب شد سر شب اومدیم حالش خوب نیست
براش اب میاری؟؟

الان

مامان رفت اب آورد اوا رو بیدار کردم اب و خورد و دوباره
خواب اصلا حرف نمی زد

منم گفتم تنها باشه بهتره و...

(فلش بک به حال)

اوا دو ماهه حرف نزده

از خونه بیرون نرفته

البته با خودش زیاد حرف میزنه

خونمونو عوض کردیم

هفته قبل متوجه شدم مهدی دوست دختر داره و یکی رو
صورتش اسید ریخته

و قراره صورتش و جراحی کنن

البته اینا به من هیچ ربطی ندارع

ولی خیلی ذهنم درگیره که بدونم کی رو صورتش اسید ریخته

و از این حیرانم که چرا خواهر مهدی و بردن تیمارستان
همه چی بهم ریختش

اصلا نمیتونم درک کنم پشت این اتفاقات کی نشسته

اوا

نقشم داشت پیش می رفت

نقشه دومم به خوبی تموم شد

نقشه دوم و با کمک علیرضا انجام دادم

(فلش بک به یک ماه پیش)

زنگ زدم علی رضا

+سلام خوبی امار خواهرشو گرفتی؟؟

_اره کلاس زبان میاد منم به عنوان مدرس زبان خودمو در اونجا جا کردم و اولین کلاسمو با خواهرش برداشتم اسم خواهرش مهرناز کیانی

امروز شمارشو گرفتم خواهرش خیلی خرابه تا منو دیدچشماش برق زد ولی سعی داره خودشو جلوی همه مثبت نشون بده .

اوا خانم رلم زدیم

+خوبه تا سه هفته دیگه قشنگ عاشق خودت کن بعدشم مثل یه دستمال کاغذی از زندگیت بندازش بیرون

_نقشه بهتر نداشتی؟؟

+ شما بهتر سراغ داری؟؟

_ تو با این نبوغ جات کنار ترامپه

+ باشه حالا چرت و پرت نگو

_ بی ادب

بدون خدافظی قطع کردم

تو این چند روز خیلی ظالم شدم

خودم از خودم بدم میاد

اما شکستن دل یه دختر اونم من توان داره یه توان خیلی
بزرگ

اگر کارم با خواهرش تموم میشد دیگه نمیتونم کاری کنم
انتقام بسه

یادمه قبلاً علی رضا بهم گفته بود شرط موندن گیر کردن دله
اگه پسری بهت گیر نمیده گیر کنش به یکی دیگه اتصالی کرده

مهدی گناهی نداشت اون فقط نتونست منو دوست داشته باشه
اما الان فقط یه انتقام مونده

اونم از خودم

مردنم

کشته شدنم

شاید اینطوری روحم اروم بگیره

اما چطوری؟

وارد گوگل شدم

سرچ کردم

راه های خودکشی اسان

من نمیتونم درد خودکشی رو تحمل کنم

دیگه درد برام سخته

سنگینه

با باز شدن اولین صفحه که او مد

بازش کردم

۱_ دار زدن

نه من جرعت همچین کاریو ندارم نمیتونم خودم و زجر بدم و
بعد بمیرم

۲_ انداختن از ساختمان

ارتفاع رو دوست داشتم ولی جرعت نداشتم ولی همه ی راه
های خودکشی رو تو کاغذ نوشتم و جلوی انداختن از ساختمان
ستاره زدم

۳_ نگه داشتن سر درون اب

از این بدم میاد دلم نمی خواد اینطوری بمیرم

۴_ زدن شاه رگ با تیغ

از خون بدم میاد و درد داره یه درد عمیق

با دیدن پنجمین راه حل برق امید توی چشمام برق زد

۵_ مسمویت اب (اگر بیش از ۴ لیتر اب در کمتر از ۲ ساعت خورده شود منجر به مرگ خواهد شد و اگر بیش از ۱۲ لیتر در کمتر از ۱۲ خورده شود هم منجر به مرگ می‌شود)

بهترین راه حله

اما اول باید یه کاری رو امتحان کنم

اما زوده حالا حالا من تو این دنیا کار دارم

کارایی که مردم شک نمیکنن من باعث همه ی خراب کاریا شدم

رفتم جلوی اینه به خودم نگاه کردم

یاد مهرباناز افتادم

(فلش بگ به دو هفته پیش)

علیرضا

از کلاس زبان بیرون اومدم و منتظر مهرباناز بودم

مهرناز اومد و تو ماشین نشست

_خب خب اقا علی رضا چی میخواستی بگی؟؟ سورپرایز
جدیده؟؟؟

,+نه

_اچه خودت گفתי خودتو آماده کن شیطان نکته میخوای بهم
در خواست ازدواج بدی؟؟؟

به خوش خیالیش نیشخند زدم

+از زندگیم برو بیرون

خندید

_شوخی نکن سورپرایزتو بگو

+سورپرایز نیست خیلی هم جدیم از زندگیم برو بیرون
نمیخوامت

احساس کردم نفس کشیدن براش سخته

قطره اشکی از گوشه چشمش پایین اومد

_چرا مگه چیکار کردم؟

+تو یه دختر خرابی که جات کنار خیابونه حالام از ماشینم پیاده شو و اگر دوباره مزاحم بشی و زنگ بزنی به داداشت میگم با این که اون از تو خراب تره حالام هرییییی

_من عاشقتم

+اخه الاغ همه ی روانشناسا میگن بعد چهار ماه ثابت میشه که عاشقی یا نه اونوقت هنوز ا ماه نشده میگی عاشقتم برو پایین بینم

مهرناز خاست حرف بزنه که با داد گفتم:

+پایین

با دادی که زدم سرشو انداخت پایین و در حالی که گریه میکرد از ماشین پیاده شد

زنگ زدم به اوا خبر تموم شدن این مرحله از انتقامم دادم .

اصلا نمیدونم چرا دارم با اوا همکاری میکنم

(اوا)

با اون دختر بد کردم

دقیقا بعد از آخرین دیدار با علی رضا که یه هفته گذشته بود دیوونه شدو مجبور شدن ببرنش تیمارستان

دختره بیچاره توعم وارد بازی داداشم عزیزت شدی
یادمه به علیرضا گفته بودم بعدش امارشو بگیر امارشو گرفته بود

_ همش جیغ میزنه گریه میکنه نمیزاره کسی نزدیکش شه
موهاشو کلا پسرونه زده البته خودش با قیچی اخه بهش گفته
بودن عاشق موهاتم خیلی خوش حالتن هیچ وقت کوتاهشون
نکن هه دوبار خاسته خودکشی کنه که خانوادش نداشتن و در
آخر وقتی پیش روانشناس بردن گفته فقط باید بره تیمارستان

+علیرضا

_بله؟

+دوقولو بزا

با این حرفم تو اون روز خیلی خندید

حال جسمانیم خوب بود

دیگه خانوادم خیالشون راحت شده بود

ولی حال روحیم افتضاح بود

ولی حیف که هیچ کس درک نکرد

دیگه عادت کرده بودن به این اشکای پنهونی به گریه هایی که فقط خودم شاهد ریختنش از چشمام بودم

اشکاتم همچون چشمه ای جوشان فوران کرد حالم زار بود

کسی حال زارم را درمان نکرد میگویند کوه به کوه نمیرسد

حاصل شد اقیانوسی که میان دوکوه به وجود آمد

هر شب به امید اینکه مهدی برمیگرده میخوابم

از جام بلند شد این چند روز فقط مدرسه و کلاس زبان بود که پی در پی ادامه میدادم

وگرنه از همه چی بریدم

ساعت ۱۴ بود برای رفتن به کلاس زبان آماده شدم

داشتم میرفتم که مهدی رو دیدم با محمد که تو ماشین بودن از دیدن صحنه ای که دیدم انگار برق صد وات بهم وصل کردن بودم خشکم زد

مهدی سرشو کمی از پنجره بیرون آورد و چشمک زد از همون چشمایی که وقتی فهمیدم دوشش دارم بهش میزدم با چشم راست .

با دیدن اون صحنه از حرکت ایستادم و برگشتم به ماشین مهدی که داشت ازم دور میشد نگاه کردم

باور کردنش واقعا برام سخت بود انقد سخت که همش به خودم میگفتم این فقط یه رویاچه.

اما رویا نبود چون من هنوز داشتم به پشت سرم نگاه میکردم اون روز تو کلاس زبان اصلا حواسم به درس نبود حواسم همش به چشمک مهدی تداعی میشد

هر بار که یادم می اومد لبخندی روی لبام جا خوش میکرد شاید مهدی برگشته یا با فاطمه تموم کرده یا خاسته هواپیما کنه و

شیرینی فروشی و یه کیک کوچولو گرفتم و با یه شمع عدد یک

رفتم پارک سرخ خداروشکر خیلی خلوت بود

ساعت ۱۵:۱۷ دقیقا همون ساعتی که مهدی رو دیدم و رو
صندلی نشستم

و کیک و از جعبه در اوردم تو این شش ماه میتونم بگم
دیوونه شدم

حتی مامان و بابام و اما هم چهار بار بهم خیلی جدی گفتم
دیوونه

نمیدونستم با گفتن این حرف چقدر دلمو میسوزندن کارم شده
بود هر روز گریه و با مهدی خیالی خودم حرف زدن اون روز
که مهدی بهم چشمک زد از بعدش باهام سرد شد بعد از ظهرا
به امید دیدن اون بیرون میرفتم بعضی اوقات میدیدمش اما هیچ
وقت با دختر ندیدمش از اون روز دیگه نگامم نکرد

وقتی بیرون میدیدمش گریه میکردم حالم بد بود بدتر از این
بود که دردام و نمیتونستم به کسی بگم با علیرضا هم دیگه
حرف نزدیم و اون برای همیشه از محلمون رفت و الان اصلا
ازش خبر ندارم

شمعو گذاشتم وسط کیک و با فندکی که آورده بودم شمعو
روشن کردم

برای خودم دست زدم

+مبارکککککککککککک ساگرد اشنایمون مبارککککک

بدون ارزو کردم شمعو فوت کردم قطره های اشک همینطور
از چشمام میومدن

سرمو بلند که محمد و دیدم خندیم

+تبریک نمیگی سرمو با سمت چپ بردم

و گفتم + مهدی چرا محمد تبریک نمیگه

_اروم باش

+چرا باید اروم باشم جشنه

بلند شدم و رقصیدم دور خودم میچرخیدم و گریه میکردم محمد
اومد طرفم

_اروم باش مهدی رفت تموم شد ادمی که رفت دیگه

برنمیگرده رفت برای همیشه

احساس کردم یه نفر زوم کرده روم

با دیدن شخص تعجب کردم اون اینجا چیکار میکرد

الما بود اما اون که امروز روز دانشگاش بود

اینجا چیکار میکرد

اومد سمتم

-سلام ابجی

+ اینجا چیکار داری؟ اومدی زجر کشیدنمو ببینی؟؟؟؟ شیش ماهه که به دادم نرسیدین منو دیوونه خطاب کردین منو تو اولین عاشقیم تنها گذاشتی نفهمیدی چی کشیدم الان اومدی اینجا که چی؟

جوابی نداد

داد زدم

+ جواب سوالمو بده اینجا چیکار میکنی؟؟؟؟؟

_ چرا داری با محمد حرف میزنی؟؟؟

+حالمو ببین دل هر آدمی و میسوزونه (این حرفمو به بغض
گفتم) ولی تو و خانوادت دلمو سوزوندید حالمو بدتر کردید
نفهمیدید چی کشیدم منو با یه دنیا خیال تنها گذاشتین(این
حرفمو با نفرت گفتم)

_ من خیلی سعی کردم بهت نزدیک شم اما خود...

نذاشتم ادامه حرفشو بزنه
+الما امروز روز اشنایی منو و مهدی ببین کیک گرفتم شمعو
فوت کردم تو مهدی و میبینی چرا باهش حرف نمیزنی؟؟؟؟

_ بیا بریم

+من با تو جایی نمیام حتی بهشت

الما منو با هزار التماس برد خونه

نشستم رو تختم و درو قفل کردم

اهنگو پلی کردم

سراغمو بگیر
یهو نرو سراغ زندگیت
تو واضحی مثل یه لک رنگ رو کاغذ سفید
ندیدنت محاله نداشتنت اذابه
یه عطر بودم که از تنت پرید
بی نظیر بی هوا حواستو ازم کجاست
که هر جای دلت یه ردیاست

با خوندن اهنگ اشکام بیصدا ریختن

مثل هرشب

بیقرارم از نبود تو از نداشتن عمق وجود تو حالی دارم چون
زات تو
ذاتت خرابه پس بنگاه که حالم چقدر خرابه

دیگه به این اشکا عادت کردم
شیش ماهه که با تخته درد و دل میکنم
همه فک میکنن که من دیوونه شدم اما این طور نیس من فقط
به جای خالی مهدی صحبت میکنم

زمستونه و هوا سرد

بهمنه ۱۴ بهمن

بیرون بودم مهدی هعی چراغ میزد این کارا واقعا ازش بعید
بود من دیکه پوستم کلفت شده

رفتم نزدیک خونمون که مهدی هم اومد با ماشین بود دم
خونمون ایستاد

هر موقع مهدی رو میبینم میخندم

یاد خاطراتم میوفتم و میخندم

بوق زد

رفتم نزدیک ماشینش و گفتم

+کاری دارین ???

_فراموشم نکردی

+کارتون رو بفرمایید

_تو لیاقت بیشتر از منو داری

+تمومش کن

_تو لیاقت دوستم و داری پسر خیلی خوبیه و عاشقته ببین رو
صندلی عقب نشسته

حتی نیم نگاهی به عقب ننداختم
+عشق یه باره ن صدبار من عاشق تو بودم الانم منتظر کسی
نیستم که بیاد و بهم پیشنهاد بده

با گفتن این حرفم رفت

همین خوبه دیگه زود باور نیستم

کلی سوال تو مغزمه

چرا مهدی اومد

اصلا مگه براش مهمم

چرا گفت تو لیاقت بیشتر از من و داری

از فکرای جور و جور دیگه سرم درد گرفت

رفتم حموم

رفتم زیر اب داغ

نمیدونم چرا ولی اب داغ ارومم میکنه باعث میشه فکرای منفی
از ذهنم پاک شه

در یک تصمیمی که نمیدونم از کجا دراومد

به خودم گفتم

+بسه اوا چقدر دیگه میخوای ادای عاشقا رو دربیاری؟ مهدی
رفت برای تو مرد

خیلی ادم با گذشتی بود از منم گذشت

هه

به درک من دیگه به خاطر اون گریه نمیکنم
از حمام اومدم بیرون رفتم سمت گوشیم و اهنگ خوش به
حالت از ارمین زارعی رو گذاشتم

با اهنگ میخوندم

دیگه خبری از گریه نبود

دفتر خاطراتمو باز کردم

نوشتم

از همه چی

از اومدن مهدی

از حرفاش

از چشماش

از فراموش کردنش

از همه چیو همه چی نوشتم

با نوشتن اروم میشدم

تصمیم گرفتم برای فراموش کردنش بیرون نرم

مهدی

با گفتن حرفش رفتم
نه مثل اینکه واقعا عاشقمه

خندیدم

شاید دارم جلو من ادا عاشقا و مظلومارو در میاره

دلیل کارامو نمیدونستم اما دلم میخواست از یه راهی ضایع
کنمش

زنگ زدم به علی
علی یکی از پسرای محلمون بود ک قیافه خوبی هم داشت و
۱۶ سالش بود

+سلام علی

_ سلام مهدی. جانم؟

+میخواستم ی چند روزی دنبال ی دختره بری و مخشم بزنی
فقط باهاش رل نزن

_ کی هست؟؟

+اوا ستوهی

_ اوکی ادرس خونشونم بده

+ممنون چی شد بهم بگو راستی فاطمه نفهمده البته هیچ کس
نفهمه

_ اوکی

+خدافظ

_ خدافظ

تماس و قطع کردم زنگ زدم فاطمه

+سلام عزیزم

_سلام مهدیم به مامانت گفتی؟

+نه

_چرا؟؟؟؟؟

+میت رسم بگه سنش کمه

_حالا تو بگو ما ک قرار نیست الان ازدواج کنیم فقط یه صیغه
محرمیته

+باشه پس من میرم بگم

_برو عشق منو تو تموم نخواهد شد

+ممنون بای

_بای عزیزم

رفتم تو اشپز خونه

+مامان

_جانم

+میخوام زن بگیرم

مامانم مثل جت برگشت

_زن؟؟؟ پسر تو تازه ۱۹ سالته زود نیست؟؟

+خب چرا ولی من میخوامش

_دختر خوش اقبال کی هست حالا؟

+اسمش فاطمه

_خب چند سالشه؟؟

+هفده سالشه

_خیلی زوده هم برای تو هم اون

+مامان ما همو دوست داریم بعدشم الان قصدمون

ازدواج نیست فقط میخوام بریم نشونش کنیم و برای
اشنایی بیشتر صیغه محرمیت بخونیم

_ همه ی برناهارو ک چیدین پس برا چی به ما میگین
بقیشم با خودتون

+مامانن لج نکن دیگه

_بابات قبول نمیکنه

+والا بابا همسن من بود اومد شما ک ۵ اسالتون بود و
گرفت

_اون موقع فرق داشت

+من میخوامش

_حالا وایسا ببینم چیکار میتونم بکنم

+عاشقتم مامانی

رفتم گونشو بوسیدم

خندید

رفتم تو اتاقمو اتفاقات خوب و به فاطمه گفتم

یه هفته بعد

گوشیم زنگ خورد
علی بود

+جانم؟؟

_مهدی داداش دختره اصلا پا نمیده خیلیی هم کم میاد
بیرون فقطم تا دم در با هیچ پسری هم در ارتباط نیست

+اوکی مرسی

_خاهش

سرم درد گرفت نمیتونستم باید چیکار کنم اما اصلا به
من چه من ک داشتم ازدواج میکردم

اوا

کارم شده بود سیگار کشیدن

روزی یه پاکت سیگار میکشیدم

داغون بودم

چرا مهدی اومد

چرا من ی همدم ندارم باهانش حرف بزدم

ستایش پارسال خونشونو بردن شیراز

از تنهایی بدم میاد

یادمه قبلا یکی از معلمامون گفت

بر آنچه گذشت

آنچه شکست

آنچه نشد.

حسرت نخور زندگی اگر اسان بود با گریه شروع نمیشد

دلم فقط یه نگاه مهدی رو میخواست

خیلی زود سال تحصیلی جدیدم شد

دلم خوش بود به دیدن مهدی

به نگاهش

به چشماش

دوبار وقتی داشتم از مدرسه برمیگشتم نگام کرد از اون
نگاهای عمیق

دلمو با این کاراش میلرزوند

تمام حواسمو گذاشته بودم روی درسام

به زودی سال تحصیلی هم تموم شد

۱۲ مرداد بود

رفتم بیرون

هنوزم مشکی پوش بودم

هنوزم نتونسته بودم فراموشش کنم

رفتم بیرون

یکی از دوستاشو دیدم

اومد سمتم

_به اوا خاتم خوبی راستی شنیدی امشب مهدی رفته
خاستگاری؟؟

بغضم باهزار بدبختی قورت دادم

+نه چرا باید بدونم اصلا مگه به من ربط داره؟؟

_اینم حرفیه

و رفت

فقط اومده بود بهم ضربه بزنه

کنایه بزنه

مثلا بگه تو باختی تو بازنده ای توووووو بازنده ای

رفتم سوپرمارکتی

یکی دیگه از دوستاشو دیدم

اون پسر خوبی بود حداقل مثل بقیه کنایه نمیزد

توجهی نکردم و وارد مغازه شدم اونم با من وارد شد

+اقا ببخشید یه پاکت سیگار بدین لطفا

دوست مهدی : مگه چند سالته سیگار میکشی

+به شما ارتباطی داره؟؟

دوست مهدی: حالا براچی میکشی؟؟

+به خاطر یه ادم نامرد و بی احساس که با احساساتم بازی کرد

سیگار و گرفتم و پولشم حساب کردم و از بغل چشمام
چشمای متعجب دوست مهدی رو دیدم

خیلی سرد و خشک باهانش حرف زدم و از حرفام راضی بودم
خداروشکر دوباره گند نزدم.

رفتم توی پارک سرخ نشستم

سیگار روشن کردم

پک اول

+مهدی رفتی اصلا چرا رفتی که الان بخای برگردی؟؟ اصلا
چرا اومدی که بری؟

پک دوم

+خدایا تو که میدونستی میره چرا اوردیش تو زندگیم؟

پک سوم

+نفرینت نکردم و نمیکنمت و نخواهم کرد

پک چهارم

+دلَم برات تنگ شده دوست دارم تو لباس دامادی ببینمت
همین جوری پک ها پشت سر گذشت و تموم شد

انداختم زیر پام و لَهَم کردم

سیگار دوم

پک اول

+دلَم چشمای وحشیتو میخواد

پک دوم

+دلَم هواتو کرده بدجوری هم هواتو کرده

پک سوم

یه دفعه شخصی کنارم نشست

نگاش کردم

همون دوست مهدی بود که تو مغازه سوال پیچم کرد

اما الان اینجا

بغل من چیکار میکرد

سعی کردم نگاهمو خشک کنم

اما فهمیدم که گریه کردم

و چشمای قرمزم نمیزارن که قیافه جعلیمو نشون بدم

_خوبی؟

نگاش کردم و حرفی نزدم

_اسمم شاهینه

بازم حرفی نزدم

_حالتو درک نکردم که بخوام درکت کنم اما میتونم برات یه
کاری کنم

+بفرما برو

توجهی به حرفم نکرد
_من میتونم برات مهدی رو برگردونم اما با دوس دختر قبلیشم
باشه ها

از جام مثل جت بلند شدم و سیگار زیر پام له کردم

دستامو روی صورتم به حالت کلافه کشیدم

کلافه بودم

اینا در مورد من چه فکری کرده بودن؟؟

با داد گفتم

+تو ... تو در مورد من چه فکری کردی؟؟

_حالت خیلی بده از روزی که مهدی رو دیدی فرق کردی ولی
چیشده مهدی خیلی توداره به هیچکس چیزی نگفته

شمرده شمرده گفتم
+به .تو .ربطی .ندارهههههه

نداره رو انقدر بلند گفتم که صدام اگو شد

_برش گردونم؟؟ مگه نمیخوای به عشقت برسی؟؟

+خفه شو من انقدر بیشعور و بیشرف نیستم که بخوام برم با
ادمی که دوست دختر داره البته چه عرض کنم که امشب رفتن
خاستگاری این کار یعنی خیانت
میفهمی خیانت یعنی چی؟؟؟

چهار سال بعد...

روز عروسیش بود .

دیشب انقدر حال بد بود که تا صبح نخوابیدم و اشک ریختم.
من همین امشب باید تموم میکردم
باید کاری که ۵ ساله نیمه تموم مونده رو به پایان برسونم.

من

من او استوهی

صبرم تموم شد

۴ساله که ارایش نکردم

الانم با قیافه خودم بدون ذره ارایش رفتم بیرون

پاهام جون نداشتن

از اسانسور رفتم

از اینه به تیپم نگاه کردم

به خودم نیشخند زدم

۴ساله که مشکی پوش شدم هیچ کدوم از مانتو های رنگیمو
نگاه نمیکردم همه چیم مشکی بود

قیافه زارم نگاه کردم

خندیدم

+ او استوهی تبریک میگم عشقت ازدواج کرد تبریک میگم
کارت به جایی رسیده که برات کارت دعوت به عروسیش رو
فرستاده

نیشخند دوم

با توقف اسانسور به خودم اومدم و سریع بیرون زدم

رفتم به پیرایشگاهی که مخصوص دامادها بود .
طبق حدسم مهدی با نزدیک شدن من رسید

ماشینشو گل زده بود

نیشخند سوم

با صدای بلند گفتم
+مهدی

ایستاد

حالا نزدیکش بودم

خیلی قیافش سرد بود

از سردیش ترسیدم

اما من حداقل الان از ترسم غلبه می‌کردم

+شنیدم امروز روز عروسیته

-خب که چی

+خوش بخت بشی

_ممنون حالا برو انور کار دارم

+ازت درخواست دارم

_زود بگو

بغضمو با سختی قورت دادم

+میشه وقتی دختر شدی اسم دخترتو بزاری اوا؟

_حالا چرا اوا؟

+اسم اوا عه . میگن دخترا عاشق پدراشونن میخوام وقتی صدات زد بفهمی چقدر عاشقت بودم

_باید ببینم عشقم چی میگه ولی منم یه درخواست دارم

+بگو

_دیگه دور و بر خودم و خانوادم نبینمت

نیشخندی زد و وارد پیرایشگاه شد

۵ سال بعد

سال ها گذشت و پی در پی منتظر آمدنت شدم

داغی در دلم است که آرام و سرد نخواهد شد

چشمانم همچون اقیانوسی است

دلم همچون پرنده ای در قفس

صدایم چون بادی بی صدا

چشمانم همچون خونی تر است

روی دستهایم مثل تنه درختی زخمی و زبری است

خط هایی که از درد کشیده شده

دردی که درمان ندارد

دردی ک پیرم کرد

دردی که بغض را در گلویم قاب کرد

دردی که چشمانم را از درد هوشیار میکرد

سخت است دوری اش ، نبودنش

در افکارم سال ها بود که هیاهوی وحشتناکی جا خوش کرده بود

از جایم برخاستم

به پشت بام رفتم

حال طبقه ده و روی سکو پشت بام هستم

موهایم باز بود

باد موهایم را در هوا معلق کرده بود

دستهایم را چون پرنده ای در حال پرواز باز کردم

چشمانم را بستم و از هشت سال پیش یاد کردم

از همان وقتی که مهدی را دیدم

عاشقش شدم

از سرد شدنش

شوکی که بهم وارد کرد

قلبی که فشرده شد

روحي که نزدیک به بیست سال مرده

یادم کردم

مهدی به من بدکرد

خیلی هم بدکرد

انقدر که قلبم دیگر قابل مصرف نبود

مهدی! خیلی بهم بدکردی

چشمانم را باز کردم

برای بار آخر

به دنیای اطراف نگاه کردم

برای بار آخر چشمانم را بستم و خودم را از پرتگاه رها
کردم

سقوط کردم

وقتی در هوا معلق بودم خاطرات همچون گردابی تند از
جلوی چشمانم عبور کرد

و در آخر دردی عمیق در تمام وجودم برای بار دوم
احساس کردم

مهدی

با صدای دخترم مجله رو کنار گذاشتم

_بابا میخوام رمان بخونم بیاید انتخاب کنید

به دختر اوا نگاه کردم ۱۴ سالش بود و منو خیلی دوست
داشت

منو یاد اوا دختری که عاشقم بود می انداخت

اوا دخترم از ناحیه پا فلج بود

شاید به خاطر گریه های اوا ستوهی بود شاید هم..

نمیدونم

اوا دختر منو خیلی دوست داشت

حالا میفهمم اوا ستوهی چقدر عاشقم بود

من دو فرزند دارم به نام های اوا و اراد

اراد ۱۰ سالش بود

+بده ببینم کدومش قشنگ تره

به اسم های رمان نگاه کردم

ژانرشون عاشقانه غمگین بود

+همشون خوبه دومی رو بخون به منم خلاصشو بگو

_بابا اتفاقا من از دومی خوشم میاد اسمش جذابه

به اسم رمان ها نگاه کردم

اولین : رقص مرگ

دومین بدکردی!!!

زمین گرده

شروع: ۱۳۹۸/۱۱/۲

پایان: ۱۳۹۸/۱۲/۱۷